

و رقصیده اند. ترانه‌هایی صد در صد "اصیل" و "سنتی" و "خیابان سیروسی" که مبدل به کارت شناسایی ایرانیان محترم و زمزمه‌های سراسری و ملی شده است: تصنیف‌هایی بی‌شاعر و آهنگساز چون "باباکرم" بخوانندگی آقای ابراهیمیان برای مثال که حتی ویگن هم در اطاعت از مردمی که "باباکرم" می‌خوانند، می‌خواند...

البته ناگفته نماند که دو سه سالن تئاتر امروزی، بدنبال متحول نشدن کار تئاتر خصوصی بویژه بعثت بوجود آمدن «تئاتر دولتی» یعنی رقابت خواسته و ناخواسته دولت با آنها به سالن سینما مبدل شدند، نه بدلیل رقابت سینما با آنها (۲۱). مثل «تئاتر صادق پور» که مبدل شد به سینما خورشید در جنوب لاله زار و تقریباً روبروی «جامعه بارید» که دستور «عرضه و تقاضا» بود و خواست صاحب تئاتر، که سطح نازل نمایش‌های قهرمانی و حماسی اش دیگر به گفتگوهای مضحکی میان بازیگران و خود صادق پور (پدر) و تماشاچیان رسیده بود. از این گذشته مردمی که در طی سی سال از «بازار»، «مولوی»، «امیریه»، «خیابان ری»، «بوذرجمهری»، «پامنار»، «میدان قزوین»، «اعدام»، «چراغ برق» ... بطرف بالای شهر کوچ کردند، سرگرمی خود را در منطقه اسلامبول (استانبول) و نادری و فردوسی شمالی و لاله زار از پشت شهرداری تهران تا شاهرضا می‌جستند که از حدود ۱۳۰۰ تا سالهای عزیمت مصدق به احمدآباد، «لاس وگاس» ایران بود. اما بعد از مدتی، یعنی بعد از کودتا، این منطقه نیز تا حدودی از سکه افتاد، چه برسد به تماشاخانه‌ای در محله بدنام "شهرنو" در خیابان قزوین که هنوز دل "عباس مؤسس" و "ببراز سلطانی" در آن می‌طپید. مردم دیگر به این تماشاخانه‌های جنوب شهر یا بقول بهرام بیضائی «ته شهری» باز نگشتند.

مسلماً مردم علاقمند به نمایش و زندگی فرهنگی ایران هرگز این بازیگران و نمایشگران را که در تمام لحظات زندگی خود، نسل بعد از نسل، با رنج و مصیبت و بدبختی دست بگریبان بوده اند، فراموش نخواهند کرد. اما اگر تحولی در کار آنها پیش نیامد بجای «طاعون سینما» دنبال دلایل اجتماعی-فرهنگی دیگری باید بود.

چه بود که دسته‌های تقلیدچی و تخت حوضی نمی‌توانستند در شهرها بمانند و شهرنشین شوند و یک «چهار دیواری» از آن خود داشته باشند؟ چرا وقتی اسکانی استثنائاً پیش می‌آمد در محله بدنام «قره چیلر کوچتی سی» تبریز و «شهرنوی» تهران است؟ جز این است که هربار به «سبب مخالفت‌های مذهبیان محل، فشار صاحبان نفوذ» اجاره نامه فسخ می‌شد؟ بیاد داشته باشیم که «تئاتر سعادت» را به این خاطر که برای اولین بار "رنی" را در بازی شرکت داده بودند، آتش زدند. چرا محل موقت اجرای تقلید بازی‌ها به همت "حاج" اسحق کلیمی و "میکائیل" عرق فروش فراهم می‌آمد و یا در باغچه یحیی ارمنی است (۲۲)؟

چرا تا سال ۱۳۱۷، در این نمایش‌های سنتی، مردها باید نقش زن‌ها را ایفا کنند و چرا بعد از سال ۱۳۱۷ بعثت حضور زنان بازیگر در نقش‌های مربوط به جنس خودشان و خواندن و رقصیدن در این بازیهای تخت حوضی، واژه «مطرب» مترادف با «فاحشه گی» و «بدنامی» است؟ ما با تاریخ و خاطره، شاهد و مشاهده سروکاری علمی داریم. کار مورخ و جامعه شناس تاریخی

حسرت خوردن و مویه کردن نیست. از تئاتر و نمایشی که مدعی می شویم «با پهلوی ها ازین رفت» (۲۳)، تصویری در «تهران مخوف» نوشته مرتضی مشفق همدانی (۲۴) هست. «تصویر» مربوط می شود به زمانی که «کودتای سید ضیاء» و «رضاخان» در شرف تکوین است. باهم بخوانیم :

«... مرد دیگری که کمی مسن تر از رفقاییش بنظر می آمد و اندامی متوسط و هیكلی برازنده و چشمانی جذاب داشت و می گفتند نویسنده قطعات تئاتر است از کسادی بازار تئاتر در ایران و اشکالاتی که در این راه موجود است صحبت می کرد و با تأثر می گفت : یک طالار آنهم ناقص که بیشتر در این شهر برای نمایش وجود ندارد وصاحب یهودی منش (۲۵) آنهم که تا شصت تومان کرایه خود را قبلاً نگیرد سیم برق را باز نمی کند و مردم هم که ذوق و علاقه بتماشای نمایش های اخلاقی نشان نمی دهند، دیگر چطور می خواهید این صنعت پیشرفت کرده و رونقی بگیرد.»

این وضعیت تئاتر و نمایش در ایام پایان گرفتن کار سلسله قاجارست و چهل سال بعد از آن هم، «بزرگان تئاتر»، آنها که به تشخیص "حکومت" سلطنتی و پلیس طبیعتاً ضد کمونیست آن، بعنوان «عناصر نامطلوب خطرناک» از زندان قصر سر در می آورند، «زندان رفتن» و «حزب توده» است که آنها را از ابعاد طبیعی خارج می کند و در خلأ و فقر فرهنگی، بویژه فقر فرهنگ امروزی و عدم آگاهی سیاسی، از آنها برای مردم تازه سر از تاریخ بی تقویم بیرون آورده «غول دزد بغداد» می سازد.

چند دهه بعد از احمد شاه و رضاشاه در حکومت محمد رضاشاه، شاه دوم و آخرین شاه سلسله پهلوی (۲۶)، تئاتر جدید دو شاخه می شود. در هر دو شاخه سهم عمده، اگر نگوئیم همه ی نمایشنامه ها، وارداتی و ترجمه است. «بازرس کل»، «پیچ خطرناک» ... اینها «معمولی» ست. آنطرف تر گروهی معتقدند که:

«هنرمند قابل احترام کسی است که هنر خود را بخدمت مردم بگمارد. از آنها برای کمال هنر خود نیرو گیرد و بدانها برای تلاش در راه رفاه و نکبختی (نیکبختی) انسانی یاری کند و نیرو بخشد. بنابراین متورانسن و آکتور شرافتمند هرگز نباید برای بدست آوردن ثروت به دلچک بازی تن در دهند و بجای دارو، تریاک به مردم بخوراند» (۲۷).

این تئاتر «عشق بهتر است یا ثروت»، متعهد و صاحب فکری سیاسی است و «پرنده آبی»، «تویاز»، «مستطقی» و «چراغ گاز» را در تئاتر فرهنگ (پارس)، فردوسی و سعدی بروی سن می برد و انگ «درس» و «آموزش» تئاتر را بکباده می کشد. اما هنوز فرصت یافتن واژه های فارسی برای «آکتور»، «میزانسن»، «متورانسن»، «فیگوران»، «ریتیسون»، «پوزیسون»، «آنتریک» ... را پیدا نکرده است.

در حقیقت نیمی از آموزش خانم لرتا و آقای عبدالحسین نوشین در هنرکده های جدید که "بیمه"

کارشان بهرحال به یمن حکومت پهلوی های "تجدد" خواه فراهم آمده است، به بیان مفهوم و معنی اصطلاحات و واژه های فرانسوی یا ایتالیایی کار تئاتر اختصاص داشته است. مثلاً وحدت «آکسیون» یعنی چه و نسبت دادن حالت های «آندانتته» و «آلگرو ویواچه» به دو پاره از مقدمه بیژن و منیژه از شاهنامه فردوسی و آموزش «حرکات» مثل راه رفتن، برگشتن، دویدن، توقف ناگهانی، نشستن، برخاستن، افتادن، از زمین برخاستن و از همه ی اینها مهمتر، بالا رفتن و پائین آمدن از پلکان! و نیم دیگر آموزش هم به «نصیحت» می گذرد:

«... در این باره به نوآوران توصیه می کنم که برای ممارست، شاهنامه - ویس و رامین فخر گرگانی - آثار مسعود سعد نظامی - سعدی (غزلیات) و جافظ را بیشتر از آثار دیگران مطالعه نمایند و در تمام عمر از آنها دست برندارند... (۲۸)».

«... همچنین باید هنگام کار تخمه شکستن ها و آنکدت گفتن ها و پیچ و پیچ کردن ها بسختی ممنوع گردد... (۲۹)».

«... هرگز مشروب خورده و نیمه مست پا به تئاتر و سن نگذار (۳۰)».

اینها «میرهولد» و «استانیلاوسکی» های ما هستند. قصدم هرگز تحقیر و اندک گیری کوشش این پیشقدم های رنج کشیده و زندان نشسته نیست. «بیله دیگ بیله چغندر» هم نیست. اینها درست مثل اوهانیان بدفروجام از سر مردمی که به آخوند و خزعبلات او بندند، زیاد هم بودند و چه خون دل هایی که نخورده اند. سعی من، اگر بتوانم، نشان دادن حد و حدود و کیفیت آن «هنرهای نمایشی» ست که سینما را در نابود کردن اش متهم ساخته اند. تئاتر در مملکتی که یا می خواهند با آخوند ها در قانون اساسی آن "لاس خشکه" بزنند و یا اینکه اصولاً قانون اساسی اش را زیر یوغ و رکاب حکم شرعی ببرند، نه هیچگونه جایی دارد و نه جرأت تکان خوردن و نفس کشیدن و پر کشیدن و اوج گرفتن.

امروز نیز پرده های سالن های تئاتر دولتی فعلی ایران وقتی کنار می رود که «پریویان بیتابی» (۳۱) حاضر می شوند «تعزیه» بروی سن بیاورند با نور و زرق و برق وشکوه و صحنه پردازی و سیاهی لشکر. و به این ترتیب «الیت مکتبی» در تالار وحدت (همان رودکی بی ناموس و طاغوتی سابق)، «تعزیه مردم» را در شکل «پاستوریزه» و بر «صحنه عریض و تمام رنگی» همراه با «تهویه مطبوع» غضب می کند. این «نمایش سنتی» آن نمایش سنتی ای نیست که ما در تئاتر سنتی هند یا تئاتر سنتی ژاپن، مثل «کابوکی» یا «تو»... یا در سنت اپرای پکن می بینیم. این «مدرن» کردن چیزی ست که در ذات خود با «مدرنیته» و «تجدد طلبی» در عناد و دشمنی است.

توجه داشته باشیم که ربرتوار نمایشهای سنتی سرزمینهای آسیایی که منشأ آنها در تاریخ این سرزمینها گم شده است، افکار مائوتسه تنگ، امپراطور ژاپن و دلایلی لاماه و دیگر آخوندهای کیش های مختلف شرقی را حلوا حلوا نمی کند.

نمایش «تعزیه» بروی سن تئاتر جمهوری آخوندی تذکاری نه بر آزادی هنر و نه حراست از میراث فرهنگی ما ست. این فراهم کردن دلیل و شاهد بر مشروعیت داشتن تئاتر و نمایش در نظام

جمهوری آخوندی ایران است. دروغی که بسیار بزرگتر از آنست که صحنه پردازی «ال سیدی» و ابتکارهای «تماشایی» کارگردانان بسیار فرصت طلب، بتواند آنرا بپوشاند.

طُرفه روزگاریست، پسران آنان که تا دیروز خود شیمر و یزید و «علی اکبرخوان» تعزیه و شمایل گردان «سرقبرآقا» بوده اند، حالا شده اند وزیر و نماینده و دادستان و... کارگردانان و هنرپیشه های تئاتر شده اند تعزیه گردان و تعزیه خوان !

(۱۱) متأسفانه اصطلاح دیگری را متناسب با شیوه خروج ایشان از مملکت نمی شناسم. مجبور شدم بنویسم «فرار مفتضحانه». تنها به این دلیل که چند سال پیش از آن «گورش وار» نعره کشیده بودند... که ما بیداریم. آذری های شیرین سخن به این نوع از ابناء بشر می گویند: «یالانچی پهلوان».

(۱۲) «نگاهی به گذشته سینمای ایران و دیدار شطرنج باد» نویسنده با «غ.س.» امضاء کرده است. نامه نور. دهم آذر ماه ۱۳۵۸ شماره چهارم و پنجم. مبتدا و خبر و نقطه گذاری مطلب نقل شده از آن نویسنده ناشناس است و عیناً نقل شده. بهرحال بنظر می رسد که نوشته برگردان گفتاری ضبط شده باید باشد و شاید هم از «روشنفکری» که زبان مادری اش فارسی نیست و با احتمال بسیار آذری ست.

(۱۳) این کودتا، کودتای هدایت و حمایت شده «سیا» بود و حرکتی ضد دموکراسی و آزادی و قلدری نشان دادن علیه یک دولت قانونی. اما مردم کدام فشار وحشتناک را پس از کودتا متحمل شدند ؟

(۱۴) قبل از آقای غ.س. یکی دیگر از کارشناسان موسیقی ایران و همدان در پاریس و قم، آقای ابوالحسن بنی صدر، نیز موسیقی را در برنامه های تلویزیونی روزهای خوش «بهار آزادی» بدو قسمت تقسیم کردند: «بزمی» و «بشکن». «بزمی» را که «بزم» را رونق می دهد مردود شمرده و مهدورالدم شناختند، «قر» حرام شد و «بشکن» مکروه و خیال داشتند احتمالاً با طبل و شیپورزن های دسته تعزیه و سینه و زنجیرزن همدان، موسیقی رزمی مورد علاقه شان را در ایران جمهوری آخوندی عمومیت بخشند که «یازده میلیونی» که تا دیروز بی شنیدن ترانه دیگری از گوگوش خوابشان نمی برد و بعد فکر کرده بودند که بخاطر «آقا» یک بار هم بجای گوگوش بایشان رأی بدهند، حوصله شان از دست هم «آقا» و هم ایشان سررفت و به کوری چشم دشمنان خود به انتخاب طبیعی قبلی خود اندیشیدند که از «مشروطه» و «مشروعه» بیشتر برایشان عزیز بود، یعنی گوگوش، که بجای «شرط»، نمک داشت و بجای «شرع»، شادی !

(۱۵) آنها که برای شرکت و صحبت از وضعیت زن در ایران (ایران اسلام آخوندی) از ایران بیرون می آیند و ادعا می کنند که زنان ایران از «حالت انفعالی» قبل از انقلاب خارج شده اند، بهتر است بیشتر از پیش چشمهای خود را باز کنند. زنان ایران از طبیعی ترین و عادی ترین آزادیهای بشری، با تصویب و اجرای قوانین شرعی آخوندی محروم شده اند. خجالت آور است، کمی انصاف.

(۱۶) در اینجا از «سالن تئاتر»، «تماشاخانه های» امروزی مقصود است مثل تئاتر ملی (۱۳۰۳) نصر و دهقان (۱۳۱۸) پارس (۱۳۶۹).

(۱۷) طرح اصلی داستان نمایش «چهار صندوق» را که به نقل از بیضائی در کتاب «نمایش در ایران» گویا نوشته «حسین مجرد» است می توان در «دکامرون» جوانی بوکاجو یافت. نگاه کنید به حکایت «پروئللا» یا «زن زیرک و کاردان» که عیناً مورد اقتباس پارولینی قرار گرفته است. در «زنبورک» ساخته فرخ غفاری برداشت دیگری از این نمایش را می بینیم که البته در قصه های ایرانی وجود دارد. «دکامرون» در ۱۳۵۱ میلادی در فلورانس انتشار یافت.

(۱۸) صفحه ۲۶، این «شورش ظاهراً منهبی» را خود رژیم جمهوری آخوندی، «قیام خونین پانزده خرداد» میدانند. و بنابراین بهتر است در ماهیت «منهبی» این رویداد دیگر شک را جائز ندانیم. در فرهنگ سوزی آخوندی که با به آتش کشیدن سینمای رگس آبادان شروع شد و مردم در آن زنده زنده سوختند، برادران معصوم و تحت ستم مکتبی ما نیز زنگوله را بگردن «ساواک» شبکه امنیتی و اطلاعاتی قدرت حاکمه، و نه مملکت، انداختند که مورد تفر تمام ملت بود و مردم یک لحظه هم از خود نپرسیدند که ساواک با آتش زدن سینما رگس آبادان در تحمیل اراده بیشتر خود، چه طرفی می بست و چه فایده ای می توانست بجوید. «اف بی آی» و «سی آی ای» دشمن دشمن آمریکا و ملت آمریکا و عامل حفظ منافع آمریکا در جهان اند. موساد در اسرائیل نیز چنین نقشی برای حفظ منافع اسرائیل

و اسرائیلی به عهده دارد. اما فرایلیس های کشورهای توتالیتار و دیکتاتوری ها، سازمانهایی چون ساواک و مگ ژ ب و ... اینها قبل از هرچیز نوکر قدرت بوده و هستند، و اراده ی قدرت را به هم میهنان خود تحمیل کرده و می کنند. درست مثل ساوامای آخوند، فرزند "مشروع" ساواک شاه و یا بالعکس!

(۱۹) و (۲۰) من با تعدد از بکار بردن واژه «ملی» برای این دو نوع تئاتر و نمایش خود داری می کنم. چرا که معتقدم ما منشأ و سنت نمایشی آنچنان که با تحول در طی چند قرن به «تئاتر» برسد، نداشته ایم. در همین روال، بکار بردن اصطلاح «موسیقی ملی ایران» را برای «به خط کردن» چند دستگاه و ردیف و گوشه و مایه و محدود کردن اجرایی آن به چند ساز و یک شیوه آواز خواندن با تحریر، بسیار محدود کننده می دانم. باید دید آیا می توان «سیاه بازی» در ایران پایان قرن نوزدهم تا نیمه دهه سوم قرن بیستم یعنی زمان مرگ قاجار و تولد پهلوی را با دست و دلبازی فراوان هم سنگ سنت نمایشی «کمدی دل آرت» در ایتالیا و مشابه آن در سایر کشورهای اروپایی دانست؟ این شاخه از هنرهای نمایشی اروپایی، کار و فعالیت فرهنگی و «جامعه پذیر» است. کلیسا یا بیخ خر این جماعت خنیگر و بازیگر کولبار بدوش و «صدوق های شادمانی یا کابلی» آنها نمی گذارد و هم از این رو در قرن شانزدهم به «کمال» می رسند و سرایت شخصیت های این فرهنگ نمایشی در فرهنگ عمومی و عامه و در سده های بعد به تولد تئاترهای ملی و تشکل گروه هایی به هدایت ریکوبونی Riccoboni، بتونزی Benozzi یا برتینازی Bertinazzi در سنت نمایش ایتالیایی و یا نمایشنامه نویسانی چون ماریو Marivaux شکسیر، راسین، مولیر.

ایسن، چخوف، استریندبرگ، میلر، بکت، برشت، پینتر، آتویی، پیرآندللو، آژرن... که بیخودی سبز نمی شوند، زمین و زمینه پرورشی باید، نه؟ ... «سیاه بازی»، «روحوضی» اما با سیصد سال تأخیر در همان سالهای کودکی اش در بی اعتنایی حکومت ها و تعصب های کور مذهبی سر به نیست شد. این تئاتر جنبینی این مظهر و معرف وضعیت هنرهای نمایشی در یک جامعه گرفتار برزخ دین و مسجد، چونان «اسکار» ذر رمان «طبل حلبی» نوشته گونتر گراس" کودکی ست که هرگز بزرگ نمی شود. معهذرا شکل و ترندهای این "بازی" های بی تکلف و بی فرهنگ اما پر توافق با تماشاچی را، در کنار "تعزیه" که من، بخلاف آقای کنت د گوینوی نژادباور، آن را چیزی بیشتر از بازسازی نمایشی عامیانه مضامین روضه خوانی های آخوندی نمی دانم. هنرمندانی چون علی جوانمرد، بهرام بیضائی، بیژن مفید، عزت الله انتظامی، علی نصیریان، پرویز صیاد، پرویز کاردان، اسماعیل خلیج و علی حاتمی ... آموخته و هر کدام به شیوه و تمایل خود اعتلا داده و یا صرفاً "برق" انداخته اند. اما در این حد نیز، ضامن کار کم حضوری آخوند و دین و مذهب در طی عصر این "پدر و پسر" دربرده شده است و بس. نمایش مذهبی، یعنی تعزیه، در اوج ناصری خودش نیز نکان نمی خورد. ملاک جلال و شکوه تعزیه های درباری در این دوره، تنها درکبیت است. تعداد شتر و اسب و یابو و "نعش" یا سیاهی لشگر یزید ست که "ورم" می کند وگرنه محتوای نمایش ثابت است و نوحه دست به ترکیب اش نمی خورد. "دستگاه" (متن کامل یک تعزیه) یکی ست و "دستک" (متن کامل اشعار و گفتار مربوط به یک نقش) عباس خوان و ابوالفضل خوان و علی اکبر خوان شمرخوان و ابن سعدخوان هم یکی ست و واژه ای هم اگر بالا پائین بشود مطلب ثابت است.

مادر بزرگ من هزل برابر نوحه ای را می خواند از تعزیه ای که طبق معمول در آن مردی نقش حضرت زینب را بهمه دارد:

آخ... اگر تو زینبی این خایه ها چیست ... ترس خواهر که این گوشت زیادی ست...

از این قرن های بعد از قرن های میانه نیز که بگذریم، تازه "عزاداران مرگ تئاتر سنتی در ایران" فراموش نکنند که تئاتر در اروپا، در دامن نوعی شهروندی و دموکراسی در دولت-شهرهای یونان و رم از سه هزار سال پیش عمومیت پیدا می کند و ده ها "آمفی تئاتر" بنا می شود و گویا نخستین بار، واژه های "تراژدی" و "کمدی" در این ولایت ها برای آینده معنی شد! آیا از دوره ماد و هخامنشی ما، "عزاداران نمایش سنتی در ایران" آریستوفان(که پدر کمدی کلاسیک" ست در پیش از چهار قرن قبل از شهید عیسی مسیح، تپسیس شاعر Thespis (که ۲۶۰۰ سال پیش از میان گروه همآوازی بیرون می آید و برای اولین بار در روی "سن" سخن گفتن و چهره پردازی را باب می کند، که نقاب کاری در تئاتر به او مدیون است و در عرف و سنت تئاتر، او را آفریننده تراژدی یونانی می دانند)، سقراط، افلاطون، ارسطو (یا آریستوتل، که نظریه پردازی ست در تئاتر در بیش از دوهزار و سیصد سال پیش، ۱)، هزیود Hesiod و همر، سوفوکل، اورپید (یا یورپیدس، ۴۸۰-۴۰۶ ق.م)، که از ۹۲ نمایشنامه او لااقل ۱۹ قفره آن بما

رسیده است (یعنی تئاتر کامل در ۲۴۵۰ سال پیش)، ویرژیل، هوراس یا اویدی ... می شناسند که «تاریخ نویسان» ایرانی از ۲۷۰۰ سال پیش، ضبط و حکایت کرده باشند که ما غافل از آنیم؟ تاریخ نویسانی هم قد و اندازه هروذت، گزنفون، توسیدیدس Thucydides (۴۰۰-۳۶۰ ق.م.)، تیتوس لیویوس (لیوی Livy)، جوزفوس Josephus یا پلوتارک، ... گیریم که پاره ای از آنان گزافه و اشتباه نیز در نوشته های خود آورده و داشته باشند. تئاتر دوره گرد اروپا از این فرهنگ نیز بهره می گیرد. اروپایی خود معترف است که شکسپیر در «کمدی لغزش ها» و مولیر در «خسیس» هر دو روی دست تیتوس مارکیوس پلاوتوس Titus Maccius Plautus نمایشنامه نویس کمدی های رمی در بیش از ۲۲۰۰ سال پیش نگاه کرده اند. اولی در پرداخت طرح و توطئه، دیگری در پرداخت شخصیت «هارپاگون». تازه خود این حضرت پلاوتوس را در کنار هرنس Herence "مقلد" یک نمایشنامه نامه نویس یونانی می دانند: میناندر Menander که صد سال پیش از آنها به ضبط تاریخ نویسان، بیش از صدها نمایشنامه نوشته و همین چهل و چند سال پیش یک نمایش کامل از او را: «مرد بد خلق» نوشته بر برگهای پاپیروس مصری یافته اند. مرد نمایشی که درخت مکتب کمدی رفتاری تئاتر اروپا از خاک او بیرون آمده است. نقاش و مجسمه ساز و شعر و نمایشنامه نویس ... در سده های بعد با الهام از این فرهنگ آمیخته یونان و رُم به آفرینش می پردازند و تداوم هویتی، التفات و فهم مشترک از گذشته و مظاهری را تثبیت می کنند که مسیحیت نیز چاره ای ندارد که در آن بنشیند تا بر آن. "سزار" های به خاجیرستی افتاده رُم که درب مدرسه های اندیشه و فلسفه لائیک آن را می بستند و تدریس اندیشه های سقراط و افلاطون و ارسطو و ... را "حرام" می کنند، راه بجایی نمی برند و سرانجام کلیسا می کوشد که آنها را از خود بداند و در پرده های نقاشان، آنان نیز در کنار فدیسان و سریلندان کلیسا تصویر می شوند... پس بسبک بیژن مفید، "گریه کنیم مسلمانان" که نمی خواهیم به عقب ماندگی اعتراف کنیم تا نکند که در جهت امحاء آن، به "هم کشیدن" و کار و عرق ریزی مجبورمان کنند!

(۲۱) سینما های بسیاری نیز بتوبه خود در غالب ممالک به گاراژ و پارکینگ و سوپر مارکت ... مبدل شدند. این را هم باید آیا تقصیر «آریا مهر» و «سیا» و «صهیونیزم بین الملل» گذاشت و یا پیدایش تلویزیون و سینمای خانگی با نوار ویدئو ... و دگرگون شدن هنجار و شیوه و شکل زندگی شهری؟

بهرام بیضائی در کتاب «نمایش در ایران» می نویسد:

«در هر قهوه خانه جعبه ی کوچکی هست که هم فیلم پخش می کند هم آواز، هم اخبار و هم تفسیر اخبار. و نقلابان کم کم میروند خانه هاشان و میمیرند، ص ۸۱».

زیر ز زبر شدن خود قهوه خانه ها موضوع ماست. ماست بندی ها هم می روند و ماست پاستوریزه جانشین می شود. تولید محدود و محلی و دستی می رود و تولید انبوه و در سطح جهانی و سری و ماشینی می آید. در «جمعه بازار» «باشو غریبه کوچک» عرضه مرغ و تخم مرغ و اردک محلی همچنان ادامه خواهد داشت چون در داد و ستد محلی هنوز جایی دارد، اما باطری وارتا و پیراهن های دوخته حاضری از کجا به این بازار می رسد؟ همین دو قلم در جاهای دیگر در کیفیت و کمیت بسیاری از مظاهر و بایسته های زندگی گذشته تأثیر گذاشته است. حرف من اینست که «کابوکی» یا «نو» در ژاپن، تئاتر سایه در کشورهای چون اندونزی، تئاتر سنتی چین، به کمال رسیدن و یا دوام خود را بیش از هر چیز به جامعه پذیری میدونند. نقالی و خلیلی چیزهای دیگر می بایست جای خود را در «مدیای» امروز پیدا می کرد. حرف بیضائی را می توان باز هم از چشم عشق دید نه از سر عقل. در ماجرای انتقال هالیوود از سینمای صامت به ناطق نیز بسیاری از «نقال ها» بخانه رفتند و مردند اما بسیاری نیز توانستند بمانند و دلار بخانه بردند!

سال ها بعد از این برخورد بیضائی با جنبه هایی بظاهر زبان بخش مظاهر مدرنیته، تئاتر روحوضی، تعزیه، نقالی، آواز ترکمن و قوچانی با دوتارش... در رادیو و تلویزیون خود ممکت ایران، تنها به مثابه مقوله هایی «آگزوتیک» حضور پیدا می کنند، نه اینکه این نیمه جان مانده ها بیایند و در جای حقه خود بنشینند و رشد کنند. بهرام بیضائی چرا خود تئاتر را رفته رفته بوسید و به سینما رو کرد؟ مگر سینما خود به روال این استدلال های دانشجو پسند، قبل از تشریف فرمایی «تلویزیون» از گذشته های تئاتر روحوضی نبود؟ چه میزان از سنت تئاتر ژاپن سینمای این کشور را وسیله کرد و ما چقدر در این زمینه به گذشته ای که این چنین بال اش می دهیم در سینما قدر و جاه و جا داده ایم؟ چرا بیضائی خود یک فیلم «روحوضی» درست نساخت؟ «حسن کچل» علی حاتمی کوشش محترمی ست اگر چه ناموفق. اما با یک گل بهار نمی شود. مگر «وسترن»، «موزیکال» یا هزاران «ساموایی»

دیوارهای خود را در سینما بر چه مبنا و زیربنایی بالا بردند. فیلمهای "جاهلی" ما، اتفاقاً "ولدنزای" "مجاورت" های خیلی از اسباب و ابزارهای سرگرمی سنتی تهرانی پایان قاجار است. فرهنگ نمایش "روحوضی" در این تنها ژانر و مکتب قابل بررسی سینمای ایران از نظر جامعه شناسی، وسیله می شود تا هدف. بیش از این هم از او نمی خواهند. رقص و آوازهای ناگهانی خانم جمیله و ایرج و عهدیه و اداها و مجلس شدن های ظهوری... مگر از کجا می توانست سرچشمه بگیرد، اما همچنان در احوال رشد نکرده و نابالغ. نقالی در فرهنگ ما هدف نشد. ما با چماق اسلام نمی توانستیم پای هنرهای نمایشی خود بایستیم. حتی بسیاری از آخوندها با "تعزیه" هم مخالف بوده و هستند. اینها آنچنان ائمه را در هاله ی رمز و راز پیچیده اند که آوازخواندن "حضرت عباس" را به همراه شیویری که معمولاً هم "خارج" ضجه می زد -ابوعطا با ترمیمت -! روا ندارند. برای همین است که بجای شهر و موزه هایی آکنده از آثار درست و حسابی در هنرهای نمایشی و پلاستیک، مجسمه سازی و نقاشی ... "دکان" تزئیناتمان گرم است و یک بهزاد مینیاتوربست در کیسه داریم و یک خروار خرهمهره و لشگری "خوش نویس" و استادان منبت و خاتم! ما سده های بسیاری هنرهای یواشکی، زیرماتویی، قاچاقی و بازار سیاهی داشته ایم. هنر در زندان باورها و دگم های اسلامی می پوسد، بارور نمی شود. والسلام. بی جهت و بیهوده "توسر" مدرنیته نزنیم. خودمان را بهتر برانداز کنیم. روزیکه ما به قهوه خانه بازگشتیم برای خوردن "دیزی" آگزوتیک شده بود. امروز دیگر قلم نمی تراشیم و با کامیوتر فرمودند رایانه- می نویسیم و در سفرهای اینترنت به "نقال" های تازه ای بر می خوریم. پشت رایانه در این گوشه پرت حومه پاریس، اخیراً در قهوه خانه ی جهانی اینترنت به در دکان خریدگری تازه ای رسیدم که سرودهای فارسی برای عشق و مهر مسیح می فروخت و سرگذشت پیرکشی رشتی را در آنجا شنیدم با صدای خودش بزبان فارسی رشتی مک دونالدزده و اینکه چه شد که به عیسی پسر حضرت باریتعالی ایمان آورده و به یک کلیسای ترو تازه در ولایت آمریکا پیوسته است. از احوال رشت و گیلان در روزگار کودکی خود می گفت و هنوز هم برای هر کس که "کلیکا" کند می گوید و در چاه خلا افتادن اش و اینکه همین اتفاق او را به توجه خدا بر او واقف و آگاه ساخته است!

زبان های احتمالی "یک فرهنگی" که همه فرهنگ ها را لاجرم در خود خواهد گرفت و در این باره نباید زیاد "دم بدم" زنهار دهندگان از "فرهنگ مهاجم" داد... از درخود فرورفتن کمتر است. آخوندهای ما - و آخوندهای هر مرام و دین و مسلک دیگر - نباید در حجره بمانند. تا این ها دین را در آینه دنیا ببینند. جرأت تحول پیدا نخواهند کرد. و هنر و فرهنگ نیز در سرزمین هایی که قانون و سنت در آن در زنجیر دین گرفتار است، و مثل خاک طرب زا آموزش و پرورش هم به سامانی هنوز نرسیده است، متحول نخواهد شد...

(۲۲) نمایش در ایران، بهرام بیضانی. صفحه ۱۹۷ و خیلی از صفحات دیگر.

در هر کشور به دین عربی جزیره العرب تن در داده. مثل کشورهای شمال آفریقا، که در هنگام تولد سینماهای ملی در جهان، بعد از موهبت اسلام وارداتی و خط و زبان تسخیرکنندگان، صدها سال نیز گرفتار متولیان قعه بدست عرب و عثمانی الاصل یغمبر (فاطمیه های مصر و حسینه های تونس و امویه مشرب ها و مروانیه مسلکهای مراکش و وابسته های "آخوان" سنوسی لیبی سلطان محمد ادریس، المهدی بچه باز ...) و مستعمره چی های رقیب و رفیق همیشگی اروپایی ... بودند، در تمام این سرزمین های اسلام زده، هنرهای نمایشی به یمن و همت غیر مسلمان روی خشت می افتد و تازه سرانجام از این نوزادان که اقلیت های یهود و قبتی (Copt) و اروپائیان جاخوش کرده در سرزمینهای پر آفتاب می زیانند، "جوان برومندی" حاصل نمی شود، چون همه چیز در گیر بازیتی حوزه علمیه آشیخ های الاظهر و دین و مذهب دولتی شده است و "حسن دو" ها و پسرهای آنان هنوز یک پای حکومت ارتجاعی-ساواکی-پلیسی شان به یمن تزویر مقام و منزلت پیشوایی مذهبی در میان مردم ساده دل استوار است. یعنی این ها هم "ملک" اند و هم "شریف"، هم "شاه" اند و هم مدعی نسب بردن از این یا آن قدیس صدر اسلام و هردووانه غاصبانه!

بی مناسبت نیست یادآور شویم که تاریخ سینمای تونس با آثار مستند و داستانی یک تونسی یهودی، آبر سمعه شیکلی Albert Samama Chikli آغاز می شود و طبیعتاً چون همیشه -از قبل از "بیگ بنگ" تا بعد از اصابت مشورت خلاصی آور- ناموس اسلام در خطر است، در دو فیلم داستانی او «زهره» و «عین الغزال، دختر کارتاز» که در ۱۹۲۲ ساخته است دختر شانزده ساله اش هایده -که حال روزهای آخر عمرش را در آپارتمانی در بندر ماری می گذراند ایفای نقش "زن" تونسی مسلمان را بهمه داشت.

«شیکلی» که در تونس، مستعمره ی فرانسه وقت، بدنیا آمده است، او که برای تهیه فیلمهای خبری و مستند در تونس با شرکت «برادران لومیر» قرارداد دارد، او که برای جنگ اول به جبهه «احضار» می شود، او که فیلمبردار جنگی و هم صحبت «کلمانسو» می شود، بمجردی که جنگ پایان می گیرد به خانه و زندگی اش، به وطنش، تونس، بر می گردد. و عرق تونسی بودن او که زبان عرب را بهتر از پریبرها و بدوئن ها می دانست و می نوشت تا حدی ست که در کارت دعوت برای اولین نمایش فیلم «زهره» که در چهارشنبه ۲۱ دسامبر ۱۹۲۲ در تونس صورت پذیرفته است، طاق آن ندارد که یادآور این مطلب نباشد که: «این این فیلم تمام و کمال ساخته دست هنرمندان تونسی است». اما با رسیدن «بهار آزادی» به تونس و ریاست جمهوری مادام العمر حبیب بورقیبه، دوباره تنفر از غیر «اکثریت» بالا می گیرد و بار دیگر «یهودی» آواره می شود، بویژه بموازات شکل گیری اسرائیل و خوابهای پان عریسم جمال عبدالناصر و شرکاء و عقب نشینی مستعمره چیان قبلی و سرازیر شدن برادران «ساوی تر» برابری و ضد کایتالیست و پیش مرگان ملت های تحت ستم از روسیه شوروی و کشورهای اروپاشرقی و کوبای کاسترو، یک رئیس جمهور «مادام العمر» دیگر، بطرف آفریقای سفید و سبزه و مشکی، احتمالاً مورخ های جهان سومی هنر خواهند نوشت که هنرهای نمایی تونس را هم صهیونیزم بین الملل با ساختن فیمهایی چون «زهره» و «عین الغزال، دختر کارتاژ» از میان برداشته است! یادآوری مضمون فیلم «عین الغزال...» بد نیست: مهر عین الغزال در دل میرزاطالب، مکتبدار ولایت افتاده و بالعکس، اما دختر را برای پسر شیخ «تکه» گرفته اند و ابوی بی صلاح و پرسش از صبیّه مربوطه (مبیع ۹)، معامله را فیصله داده و قال «مبارک باشد» ... به این می گویند هویت و همبستگی فرهنگی جهان اسلام، تا کور شود هرآنکه نتواند دیدا یادآور باید شد، بویژه بر فراموشکاران و جوانان پرت اسلامپناه انقلابزده از قماش مجاهد و وابسته، که بعد از نهضت های آزادی خواهی دستمالی شده در مستعمره ها یا حوزه های نفوذ استعمارگران اروپایی که به سرنگونی حکومت های سلطنتی دست نشانده منجر شد، مردم این سرزمین ها جز دیکتاتوری چیزی تجربه نکرده اند. عراق، سوریه، مصر، تونس، لیبی، الجزیره، مراکش، اردن هاشمی، عربستان سعودی... حکومت های سلطنتی پلیسی در مراکش و اردن هاشمی و عربستان در سه جامعه عقب مانده به انگ نسبت با پیامبر اسلام یا سنت موروثی چماقداری کعبه، مستقیماً قران را نیز در سر نیزه کرده اند. «بهارهای آزادی» در سایر کشورهای بدفرجام و نفرین شده اسلامزده منطقه نیز به فساد پلیسی مدیران سابق «وزارت ارشاد» و تیمسارهای ساواکی و دیکتاتوری مطلق با رأی گیری های نود و نه در صلی رسیده است. بهشت آزادی صدام، مبارک، قذافی، اسد ... البته در تونس و کمی هم در سوریه، زنان بحکم قانون اساسی نسبتاً لائیک و برغم کوردلی های هم چنان پابرجا به حق و حقوقی رسیده اند، اما بیمه ای بر این حقوق ناظر نیست و مخالفان اسلامی حکومت ها اولین کارشان، در صورت سقوط این دیکتاتوری های به اصطلاح فارغ از دین، فرستادن زنان بخانه است. در الجزیره، و زیر سیل مبارک میراثخواران انقلاب «سوسیالیستی» این مملکت، از چند سال پیش زنانی که آئین اسلامزده ها را رعایت نکرده و درسی خوانده و تدریسی پیشه کرده و یا دفتر معماری، وکالت یا طبابتی دایر کرده باشند، تأمین جانی ندارند و به ذبح اسلامی تهدید شده و گاهی نیز دچار آن می شوند...

(۲۳) تاریخ سینمای ایران، مسعود مهربانی، نشر و پخش ماهنامه سینمایی ایران، تهران، ۱۳۶۳.

(۲۴) چاپ ششم - ارغنون، ۱۳۴۷ صفحه ۳۵۲، چاپ اول این کتاب در سال ۱۳۰۱ صورت پذیرفته است ولی نویسنده هوشمند خوشبختانه کوچکترین تغییر و تعدیلی در چابهای بعدی بعمل نیاورده است. «تهران مخوف» شاید از اولین نوشته های پر جرأت در زمینه انتقاد از وضعیت زنان در کشور ماست و از این جهت نویسنده آن از همه ی نویسندگان همزمان خود متمدن تر و انسانتر است. می توان برای مثال به نوشته های جمال زاده، روشنفکر آزادپنویس «مغضوب» نگاه کرد و دید زن ایرانی در آثار او چه شان و منزلتی احراز کرده است!

(۲۵) ضمناً باید به فرهنگ نژادزده و نسبت های عوامی باور به این قوم و آن نژاد دادن و در اینجا بویژه در ارتباط با مردم یهودی توجه داشته باشیم، حرص و آز صاحب این تالار مترادف شده است با «منش» یهود. اینگونه باورها و گفتن ها و نوشتن ها را فرنگی جماعت «ضدیهودگرایی ناخودآگاه و عوامی» می داند. گو اینکه این گفتار یک شخصیت رمان است، معهذ این یادآوری لازم است، چرا که استفاده از این اصطلاح نژادپرستانه در لابلای یک اعتراض تجدید طلبانه و فرهنگ دوستانه، خود «سالبه بانتفاع موضوع» است. بنده شرمنده خود به علت شناختن شماری اصفهانی فرومایه، گاهی در این دام می افتم و باید همینجا از اصفهانی های آدم حسابی و با حیثیت معذرت خواهی کنم! در باب مردم ناخودآگاه نژاد پرست، طنزی هست: «من به برابری همه مردم از هر دین و نژاد

ره آورد سفر تاجیکستان ۲

پهمن چهاردهمی

رئیس جمهوری در یکی از میهمانی‌ها چهره دیگری از خود نشان می‌دهد. با گروه‌های آوازه‌خوان تاجیکی در حضور میهمانان آواز می‌خواند و مدتی طولانی با مدعوین و بین‌مدعوین به رقص و پایکوبی مشغول می‌شود و از یک زن پلیس که مثل همه زن‌های تاجیکی به رقص تسلط دارد، می‌خواهد که با او برقصد. نکته جالبی که چشم‌ها را به خود جلب می‌کند این است که اصولاً هیچ زن تاجیکی دیده نمی‌شود که رقص نداند. حرکات موزون و رقصیدنشان کاملاً به شکار، رقص‌های خانم‌های ایرانی خودمان است. خصوصاً آنها که در این کار تخصص بیشتری دارند. این مسأله در مورد مردها نیز صدق می‌کند. رئیس جمهوری ابتدا با یک رقصه جوان فرقیز و سپس با یک زن پلیس که هر دو بسیار قشنگ می‌رقصیدند، تنها رقصید و بعد با دیگران شروع به رقص و پایکوبی کرد.

دیدار از مزار رودکی

ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی در زمان حکومت سامانیان می‌زیسته است. او در سال ۲۳۷ هجری خورشیدی (۸۵۸ میلادی) در سمرقند به دنیا آمد و در سن ۸۳ سالگی درگذشت. رودکی رانختین شاعر پارسی زبان می‌داند. هر چند که سروده‌های پراکنده‌ای از برخی گویندگان پیش از او همچون حنظله بادغیسی، بوسلیک گرگانی و محمود وراق هروی در دست است و نیز نخستین شعر فارسی را به بهرام گور نسبت می‌دهند، ولی کسی که به عنوان نخستین شاعر ایرانی، شعر را تکامل بخشیده و دیوان کاملی از او به جای مانده «رودکی» است.



نثار گل بر مزار ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی

آرامگاه رودکی در روستای پنج رود در شهر «پنج کنت» در شمال تاجیکستان است.

- و رنگ و پوست اعتقاد دارم. از نژادپرست‌ها متفرم، از عرب‌ها هم همینطور...^۱
- (۲۶) و بهتر است راحت بنویسیم «دومین و آخرین» شاه سلسله پهلوی. چون این مدعی فعلی که ما می‌بینیم از احمد شاه هم باهوش‌تر است!
- (۲۷) هنر تئاتر، عبدالحسین نوشین، ۱۳۲۱، زندان قصر، ناشر نامعلوم، صفحه ۱۶۵.
- (۲۸) همان، صفحه ۳۶.
- (۲۹) همان، صفحه ۱۹۹.
- (۳۰) همان، صفحه ۲۳۲.
- (۳۱) اشاره به تعزیه‌نمایی است به کارگردانی علی رفیعی، تحصیل‌کرده و بازیگر سینما و تئاتر در فرانسه، در تالار رودکی سابق (و تالار «وحدت» امروز آخوندی. از قرار «رودکی» هم گویا با آریامهر و ساواک همکاری می‌کرده... «پریرو تاب مستوری ندارد...» حافظ.



ارادت و علاقه من به رودکی از نوجوانی و از زمانی آغاز شد که با فلسفه حیات در یک بیت حکیمانه و پر بار او آشنا شدم:

آنکه نامخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

که این بیت در سر در آرامگاه او ثبت است.

سروده های این شاعر نامدار و نابینای ایران سراسر حکمت است و پند زندگی، هنگامی که دوست خود را در ماتم از دست دادن یکی از عزیزانش تسلی می دهد، می گوید: ای آنکه غمگنی و سزاواری و ندر نینان سرشک همی باری رفت آنکه رفت، آمد آن کامد بود آنچه بود، خیره چه غم داری هموار کرد خواهی گیتی را گیتی است، کی پذیرد همواری. اندر بلای سخت پدید آید فضل و بزرگردی و سالاری شاید این نکته نیز جالب باشد که در دفتر کیهان کامپوترهای ما به نام سخنسرایان بزرگ ایران نامگذاری شده اند. نام کامپوتریک همکار خیام، یکی حافظ، یکی فردوسی، یکی مولانا است و کامپوتر من بطور تصادفی «رودکی» نام دارد. به شهر پنج کنت مروم، باز هم با همان استقبال و همان مهمان نوازی روبرو می شویم. باز هم دسته موزیک، باز هم مقامات عالی رتبه شهر، باز هم نان و نمک، همراه با استقبال پر شور دختران زیاروی تاجیک، که از پای پله هوایما، رقص کنان به میهمانان نزدیک می شوند و با دادن دسته گل های زیبا، به میهمانان خوشامد می گویند. در شهر پنج کنت هم در تمام خیابان ها، بر سر در ساختمان های بلند و تیرهای چراغ برق شعاره اخیر مقدم نقش بسته است و مردم در خیابان ها از ما استقبال می کنند.

با اسکورت پلیس و اتومبیل های لوکس روسی به طرف مزار رودکی می رویم. در این سفر دوباره هیجانانگیز درونی بر من غلبه می کند، یکبار بیرون در ورودی مقبره رودکی که سه دختر حدود ۸ سال اشعار رودکی و دیگر شاعران فارسی زبان را می خواندند و مرتباً این مضمون تکرار می شد. «به شهر ما خوش آمدید، عزیز ما، حبیب ما به شهر ما خوش آمدید». نه یک چشم، نه دو چشم، هزاران چشم می خواهد که انسان بتواند تمام این زیبایی ها و مراسم سستی و باستانی ایرانی تباران را نظاره گر باشد. تا این زمان هرگز نمی دانستم که طبع من نیز می تواند چنین لطیف و ضربه پذیر باشد. در بازگشت به لندن هنگامی که در مراسم یادبودی همکارمان دکتر نوری زاده را دیدم، و ماجرای سفرم به تاجیکستان را تعریف کردم او گفت: من هم چند سال پیش به تاجیکستان رفتم و وقتی بچه مدرسه ای هادرمراسمی این سرودرامی خواندند: ما گل های خندانیم، فرزندان ایرانیم ... من زار زار می گریستم. در شهر پنج کنت در حضور میهمانان مجبور به سخنرانی شدم و در این مراسم تأکید کردم: «مردم تاجیکستان در این برهه سخت زمانی باید ببینند که خودشان برای تاجیکستان چه می توانند بکنند نه تاجیکستان برای آنها».

فاصله پنج کنت تا محل مقبره که در دهکده ای به نام پنج رود قرار دارد حدود ۶۵ کیلومتر است. در آنجا به من گفته شد، ۳ سال پیش، ۶۰ درصد هزینه بازسازی مقبره رودکی با بودجه دفتر ریاست جمهوری تامین شده و بقیه ۴۰ درصد توسط دولت ایران پرداخت گردیده است.

به پیشنهاد دولت و تصویب مجلس تاجیکستان، برای نخستین بار پس از استقلال این کشور، روز ۲۲ سپتامبر (۳۱ شهریورماه) به عنوان بزرگداشت شاعر فارسی زبان «روز رودکی» نام گذاری شده است امسال نیز چون سالهای گذشته، مردم تاجیکستان با برگزاری آئین های ویژه ای «روز رودکی» را گرامی داشتند. در این روز در پارکهای شهر دوشنبه و چندین نقطه دیگر با برپایی کنسرت های مختلف موسیقی سستی این روز مهم فرهنگی را جشن گرفتند. امامعلی رحمان اوف رئیس جمهور این کشور نیز بهمین مناسبت پیامی برای ملت تاجیکستان در بزرگداشت این روز فرستاد.

از طرف دولت ایران نیز غلامعلی حداد عادل رئیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی و علی موسوی گرمارودی، رایزن فرهنگی ایران در تاجیکستان حضور داشتند و ضمن تبریک گفتن این روز به دولت و مردم تاجیکستان، اشعاری در وصف رودکی برای حاضرین خواندند.

حداد عادل گفت: تجلیل از رودکی را تجلیل و پاسداشت از تمدن غنی فرهنگ فارسی زبانان باید خواند.

استروشن، شوش تاجیکستان

جشن بزرگ و اصلی در شهر تاریخی استروشن (استار یا ستاره روشن) برگزار می‌گردد. این شهر ۲۵۰۰ سال قدمت دارد و در تپه ای مشرف به شهر (مغ تپه) یک بنای بسیار زیبای تاریخی، که در زمان کوروش کبیر بنا شده، قرار دارد. بالای تپه محوطه ای صاف و مسطح وجود دارد که در آنجا جایگاهی درست کرده اند و رواق هایی از مصالح سخت ساخته و سایبانهایی از چادر برافراشته اند و صندلی های زیادی گذاشته اند که میهمانان خسته نشوند. علاوه بر رئیس جمهور و میهمانان او و مردم شهر و مقامات دیگر، عده زیادی از مردم نیز در بالای تپه های مجاور که مشرف به صحنه است، شاهد هنرنمایی ها و اجرای برنامه های جالب و باشکوه و مراسم آغاز یازدهمین سال استقلال هستند.

نمایش موزیکال توام با رقص همراه با یادواره هائی از اقتدار و عظمت کوروش و شاه اسماعیل سامانی و نیز حمله اسکندر مقدونی اجرا می‌شود.

متأسفانه هنرمند مشهوری که با صدای گرم و دلپذیر و پر قدرتش قرار بود در نقش اسکندر مقدونی بازی کند، دو روز پیش از اجرای برنامه به علت سکنه قلبی در می‌گذرد و در همین مراسم رئیس جمهور از او قدردانی می‌کند. هنرپیشه دیگری بجای او اجرای نقش می‌کند، ولی صدا، صدای همان هنرپیشه مرحوم است که با شکوه بسیار در شهر دوشنبه به خاک سپرده شد.

دختران زیبا و خوش قد و بالا که بقول یکی از همراهان هیکلشان حتی چند گرم چربی اضافی ندارند، با لباس های الوان و متنوع در عرصه رقص و آواز بیداد می‌کنند. دختران به شکل حلقه هایی در اطراف صحنه ظاهر می‌شوند، با لباس های رنگارنگ، نمودی از گل های صحرائی را به نمایش می‌گذارند. گروه دیگر از دختران با شنل های آبی رنگ در حالی که شنل های خود را به دست باد می‌سپارند، از کنار صحنه می‌گذرند. ساز و دهل همچنان برقرار است. گروه دیگری از دختران خرامان خرامان، تداعی رستن گل های رنگین صحرائی را در بیننده ایجاد می‌کنند. رقص و پایکوبی شدت می‌گیرد، شادی و سرور به اوج می‌رسد. هنگامه عظیمی برپاست. باید بود و دید. خبرنگاران رادیو و تلویزیون دست بردار نیستند و کناره گیری ها و روحیه میل نداشتن به مصاحبه من با روحیه پر جنب و جوش آنان همچوانی ندارد. دلبر، گوینده مشهور تلویزیونی تاجیکستان که محبوبیت بسیاری بین مردم دارد، دختری نیمه تاجیک و نیمه لهستانی و بسیار مهربان و صمیمی است. بعد از مصاحبه با من و برخی دیگر از همراهان در جریان آتش بازی های آخر مراسم. مرا مجبور میکند که با رادیو سراسری این کشور نیز صحبتی داشته باشم یک مسئول وزارت امور خارجه تاجیکستان به شوخی می‌گفت شما آدم مشهوری شده اید تا کنون چندین و چندبار مصاحبه های شما از رادیو و تلویزیون های سراسری کشور پخش شده است. البته خودم چیزی ندیدم! در یکی از مصاحبه ها گفتم: یک کشتی بزرگ را در نظر بگیرید، رئیس جمهور کاپیتان آن کشتی است، ولی فقط به کمک همکاران خوب و ورزیده، کاپیتان کشتی می‌تواند آن را هدایت کند و آن را به سر منزل مقصود برساند.

اگر هر یک از این افراد هر شغلی که داشته باشند، وظایف خود را به درستی انجام ندهند، این کشتی اگر تایتانیک هم باشد، غرق خواهد شد و تمام سرنشینان را با خود به قعر خواهد برد. خوشبختانه آقای دکتر بدخشانی سرپرست گروه ما فردی مطلع، فرهیخته و سخنرانی مسلط است و کمبودهای گنگوها و سخنان مرا بموقع جبران می کند!

سخن رودکی وار نیکو بود سخن های من رودکی وار نیست

در شهر استروشن شب را در منزل یکی از تجار شهر که خانه ای ویلایی و دو طبقه دارد، می گذرانیم. خودش تاجر است و ساکن مسکوست ولی شب اول برای خوشامدگویی و شرکت در مراسم استقلال به استروشن آمده و خود، همسر و اعضاء خانواده اش ما را با پذیرایی هایشان میزبانی می کنند. معاون فرهنگی رئیس جمهوری که مردی مسن و بسیار خوش برخورد و اندیشمند است، با ما در این خانه به سر می برد. پیش از خواب اشعار زیادی به فارسی برایش می خواند. حافظه اش برای شعر تحسین برانگیز است. فردوسی، حافظ، سعدی و مولانا اینجا جزو قدیسی هستند. پس از شعرخوانی ها، رختخواب روی زمین می اندازند و معاون رئیس جمهور هم مثل ما روی زمین می خوابد. پیرمرد صفای خالص است. یک پلیس تا صبح دم در منزل به نگهبانی ایستاد، وقتی خواستیم شبانه قدم بزیم او و یک پلیس شخصی مسلح همراه ما قدم زدند!

مردم ازبکستان و تاجیکستان مثل سایر کشورهای همسایه، ضمن داشتن روابط حسن همجواری، گاهی به همدیگر کنایه می زنند که برخی از آنها شنیدنی است. بطور مثال وقتی فرماندهان نیروهای ۳گانه ارتش تاجیکستان را انتخاب می کردند، گفته شد که ما فقط به نیروی هوایی و زمینی نیازمندیم و نیازی به نیروی دریایی و فرمانده نیروی دریایی نداریم، چون تاجیکستان به دریای آزاد راه ندارد. یکی از نمایندگان به شوخی گفت: این چه حرفی است که می زنید، بعضی از ملت‌های همسایه فرهنگ ندارند، ولی وزیر فرهنگ دارند!

یک شاعر افغانی به نام «آدرخش» که ساکن آلمان است و در دوران رژیم شوروی به زندان افتاده بود، می فهمد که من نماینده کیهان لندن هستم، می گوید، کیهان لندن خواننده های زیاد افغانی دارد ولی پوشش زیادی از خبرهای افغانستان نمی دهد. به او می گویم سردبیر کیهان همواره آمادگی پذیرفتن مقالات جالب، گزارش و خبر را دارد. قول همکاری و فعالیت می دهد. او نیز به عضویت انجمن پیوند پذیرفته می شود.

شهر تاریخی دیگری در تاجیکستان به نام «کولاب» وجود دارد که مرکز استان ختلان می باشد. رئیس جمهور نیز اهل این ناحیه است مرفد عارف مشهور ایرانی میرعلی همدانی از عارفان قرن هشتم در آنجا قوار دارد. این عارف نامدار در کشمیر و این حوالی زندگی می کرده و در کنار اعضاء خانواده خویش در این مکان مدفون است.

نوروز در تاجیکستان

با پرس و جوهایی که کردم، معلوم شد که مردم تاجیکستان نوروز را کوتاه ولی با شکوه جشن می گیرند. لحظه تحویل سال در تاجیکستان مفهومی ندارد. روز اول نوروز را در تمام تاجیکستان به صورت جشن عمومی برگزار می کنند. در هر منطقه ای خواه شهر، روستا یا محله، محلی برای اجتماع نوروزی وجود دارد و مردم منطقه با پوشیدن لباسهای نو در این مراسم شرکت می جویند. دختران و زنان بهترین لباس های خود را می پوشند که معمولاً ابریشمی است و رنگارنگ و آرایش می کنند.

یک نکته جالب که در تاجیکستان نظم را جلب کرد این بود که نظافتچی ها و رفتگرهای خیابانها در اینجا زن ها هستند و امور نظافت شهر به عهده آنهاست. جالبتر اینکه در میدان بزرگی در شهر پنج کنت مشاهده کردیم که عده ای از کارگران مشغول کندن و بیل زدن وسط میدان احتمالاً برای کاشتن گل بودند. توجه دوستم را جلب کردم که کسانی

که مشغول بیل زدن بودند، همه زن بودند. درحالی که مباشر و رئیس شان که بر کار آنها نظارت می کرد، مرد بود!

اشک هایم آب دریا می شود

شبی در خجند پس از اینکه میهمانداران ما را به هتل می رسانند، از آنها خداحافظی می کنم. ساعت از ۱۲ شب گذشته است، وقتی مطمئن می شوم آنها رفته اند و دیگر تحت نظارت و مراقبت نیستم، در خیابانها قدم می زنم.

حدود یک ساعت در خیابان ها پرسه زدم. ویرین مغازه ها را نگاه کردم. وقتی که به هتل محل اقامت مان برگشتم، چون چراغ های برونی هتل را خاموش کرده بودند، به اشتباه از جلوی هتل رد شدم در یکی از خیابانهای پشت هتل تصادفاً به دلبر، گوینده مشهور تلویزیون که از اتومبیلی پیاده می شد و عازم منزلش بود برخوردیم. با مهربانی همیشگی اش راه هتل را به من نشان داد و اصرار کرد پیاده مرا تا هتل برساند. پذیرفتم و گفتم بعداً مجبور خواهی شد نیمه شب پیاده تمام مسیر راه را تا خانه ات تنها برگردی.

وارد میدان بزرگی شدم، مردی میانسال با لباسی نیمه مندرس و خاک آلود به من نزدیک شد و با ادب و احترام پرسید: آقا شما میهمان پرزیدنت هستید؟ برایم سخت بود که از پاسخ دادن ظفره روم جواب دادم همینطور است. پرسید: خارجی هستید؟ گفتم: بله ولی خودم را خارجی احساس نمی کنم. گفت: چگونه چنین مسلط به زبان ما صحبت می کنید؟ گفتم همانطوری که عرض کردم خیلی هم خارجی نیستم ایرانی هستم. پرسید: حتماً از ایران و از طریق مشهد آمده اید؟ پاسخ دادم: خیر. من ساکن انگلستان هستم و از لندن آمده ام لحنش تغییر کرد و با ادب و مهربانی مضاعف گفت: آقای محترم! شما این همه راه به عنوان میهمان پرزیدنت ما آمده اید که با ما مراسم دهمین سال استقلال کشورمان را جشن بگیرید. من یک کارگر هستم و تا این ساعت مشغول انجام کارهای لوله کشی یک منزل بودم. شما آدم محترمی هستید و آن بالا قرار دارید و من یک کارگرم و در پایین قرار گرفته ام (با دست بالا و پایین را نشان می داد) اجازه بدهید دستتان را ببوسم. گفتم: دوست عزیز من، شما کارگر هستید و تا حالا که نزدیک یک بعد از نصفه شب است. کار می کردید، آن که محترم است شما نید و آن کسی که باید بر دست شما بوسه زند، من هستم. با رنجش خاصی گفت: از این حرفها نزنید. ناراحت می شوم. از میهمان باید پذیرایی شود. استدعا می کنم دعوت مرا بپذیرید و همراه من به منزل من که نزدیکی هتل شماسنت بیاید. من ۳ دختر کوچک دارم که اگر به آنها بگویم میهمان پرزیدنت را دیده ام حرفم را باور نمی کنند. دو بزرگوارم که یکی را سر می برم کباب درست می کنم و از شما پذیرایی می نمایم! احساس کردم که بزرگواری و صفای این مرد دارد مرا از خجالت ذوب می کند و بغض در گلو نهفته را می ترکاند.

خود را کنترل می کنم و می پرسم: اسمت چیست؟ جواب می دهد: شهاب. می گویم آقای شهاب. شما انسان والا و محترمی هستید و ۳ دخترتان حتماً قدر شما را می دانند و حرفهایتان را باور می کنند. بزهائیتان را هم نگه دارید برای روز مبادا! از طرفی ساعت یک پس از نیمه شب است و من همراه با دیگران در معیت رئیس جمهورتان فردا ساعت ۵ صبح باید از فرودگاه خجند به شهر استروشن بروم.

شهاب هنوز کوتاه نمی آمد، گفت من صبح ها زود بیدار می شوم. ساعت ۳ صبح می آیم دنبال تان! گفتم: از محبت و مهمان نوازی شما ممنونم. دوست دارم که بیشتر در خدمت شما باشم، اما چون بسیار خسته هستم و چند ساعتی هم باید بخوابم، ناگزیرم از شما جدا شوم و به هتل بروم. امیدوارم در آینده فرصتی دست دهد و باز یکدیگر را ببینیم. روی همدیگر را می بوسیم و از هم خداحافظی می کنیم. فقط ۵ دقیقه بود با هم آشنا شده بودیم. تا پیچ خیابان هتل با من دست تکان می داد. در مسیر راه بی اختیار اشک از چشمانم جاری می شود. از

خودم تعجب می کنم، کمتر اینگونه احساساتی می شوم. برای دومین بار در تاجیکستان است که به پهنای صورتم اشک می ریزم.

بقول شاعر: بغض گریه در دلم وا می شود - اشک هایم آب دریا می شود.

بجز شهاب افراد دیگری را هم در تاجیکستان دیدم با شخصیت هایی شفاف، پاکدل، و بی شیله پيله و با کاراκτηرهایی تأثیرگذار.

این داستان را برای ماتیو خبرنگار انگلیسی که با ما هسنر بود، تعریف کردم او هم از میهمان نوازی و طبع بلند افرادی که در این سفر با آنها آشنا شده بود، سخن ها گفت و اظهار تعجب کرد.

خداحافظ تاجیکستان



یک دختر زیبای تاجیک

موقع خداحافظی است و ترك کشور دلپذیر تاجیکستان با اتوبوس به مرز ازبکستان می رویم، تا دم مرز، مهربانی و محبت و میهمان نوازی ادامه دارد. مسئولین تور ما به اشتباه در ازبکستان به مرز دیگری که چند ساعت با مرزی که ما منتظرشان بودیم فاصله داشت می روند. ما مجبور می شویم به خنجد برگردیم. شب را سر کنیم و روز بعد دوباره به مرز برویم. این بار همه چیز درست پیش می رود. گوهر و زمرد دو میهمانداران اصلی مان مثل بقیه میزبانانمان از رفتن ما ناراحتند. گویی انتظار دارند، ما همیشه در کشورشان

بمانیم! اشک در چشم دارند. مقامات رسمی تا دم مرز ما را همراهی می کنند.

با این بدرقه مهربانانه، سرزمین مهر و دوستی را با کوله باری از خاطره های شیرین و دل انگیز ترك می کنیم. برای ما که سالهاست از یار و دیار دور افتاده و در پیچ و خم زندگی ماشینی غرب، اسیر برخوردهای سرد و رفتارهای کلیشه ای خالی از احساس هستیم، هر گوشه از این خاطرات، شور و شوقی دیگرگونه دارد و ما را به دوران همدلی ها و همزبانی ها می برد.

این سالهای سخت و سرد، آنچنان پیوندهای ما را از فرهنگ و سنن دیرین خویش گسته که دوستی ها و مهربانی های بی ریای همزبانان غریب می نماید. یاد سخن دکتر بدخشانی در جریان سپاسگزاری از رئیس جمهور افتادم که گفت آقای رئیس جمهور، میهمان نوازی شما و مردم تاجیکستان زیاده از حد است، گاهی آزاردهنده می شود.

سفر به سمرقند و بخارا

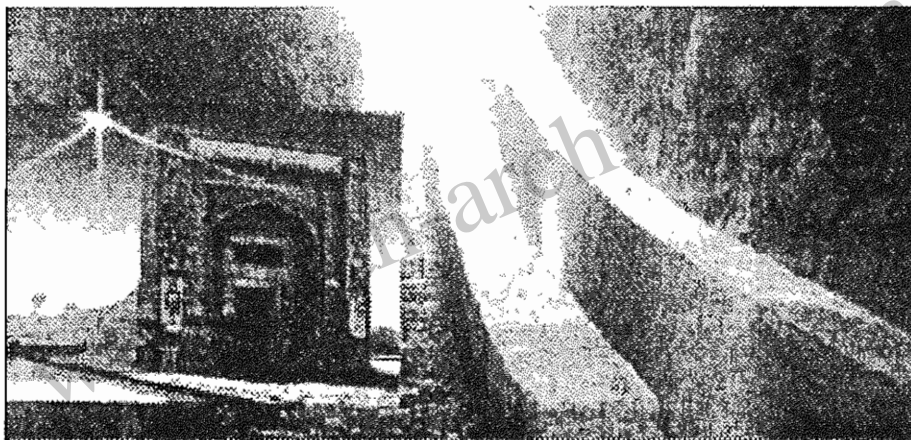
هدیه دیگر رئیس جمهور تاجیکستان در مرز کشور ازبکستان در دسر می آفریند. رئیس جمهور، به همه ما یک سری لباس محلی شامل: ربدوشامبر از پارچه ابریشمی رنگارنگ (مولتی کالر)، کلاه محلی، شال سوزن دوزی (به رنگ گل بهی - رنگ سنتی محلی) و یک خنجر سنگین دسته شاخی هدیه می کند. مأمورین مرزی خنجر بزرگ را در دستگاه اشعه ایکس مشاهده کرده و سؤال می کنند چرا با خودمان خنجر حمل می کنیم! به آنها توضیح می دهم که ما ۱۳ نفر هستیم و همه ما خنجر داریم! و این هدیه رئیس جمهور تاجیکستان است. مسأله به خیر می گذرد. در مرز ازبکستان فیروزه میهماندار مهربان و کارآمد به استقبال ما می آید، فیروزه نیز مثل گوهر و زمرد،

میهماندارانمان در تاجیکستان، نامش برگرفته از نام سنگی قیمتی است. فارسی کم می داند، ولی انگلیسی را با تسلط صحبت میکند. به او به شوخی میگویم اگر اسمت «فیروزه» است، تو از بیک نیستی، اهل نیشابور هستی!

در ازبکستان همراه تور به سمرقند و بخارا می رویم، دیگر توسط هیچ مقام دولتی، با تشریفات و پلیس همراهی نمی شویم. از برج عاج پایین می آیم و تبدیل به توریست های عادی می شویم.

بین راه از دره ای رد می شویم که قبلاً تماماً یک کوه سرسخت و صخره ای بوده است. این دره در زمان امیر تیمور لنگ ایجاد شد. به این معنا که بدون داشتن دینامیت و ماشینهای هیدرولیک امروزی، این کوه صخره ای را به عرض حدوداً ۳۰۰ متر از میان برداشتند، تا سربازان او بتوانند میان بر بزنند و به کشورهای همسایه حمله کنند. به نظر من این دره باید جزو عجایب هفتگانه جهان باشد.

اینجا قهرمان ملی شان امیر تیمور لنگ و دیگر تیموریان همچون فرزندش شاهرخ میرزا و الغ بیک نوه اهل مطالعه و دانش پرور اوست، که بجای جنگ و علوم مذهبی، دل به مسائل علمی و فرهنگی سپرده بود و می توان گفت به همین جرم کشته شد. بیشتر بناهای ارزشمند و دیدنی منطقه همچون رصدخانه معروف او که بقایای آن باقی مانده است در زمان الغ بیک ساخته شده است.



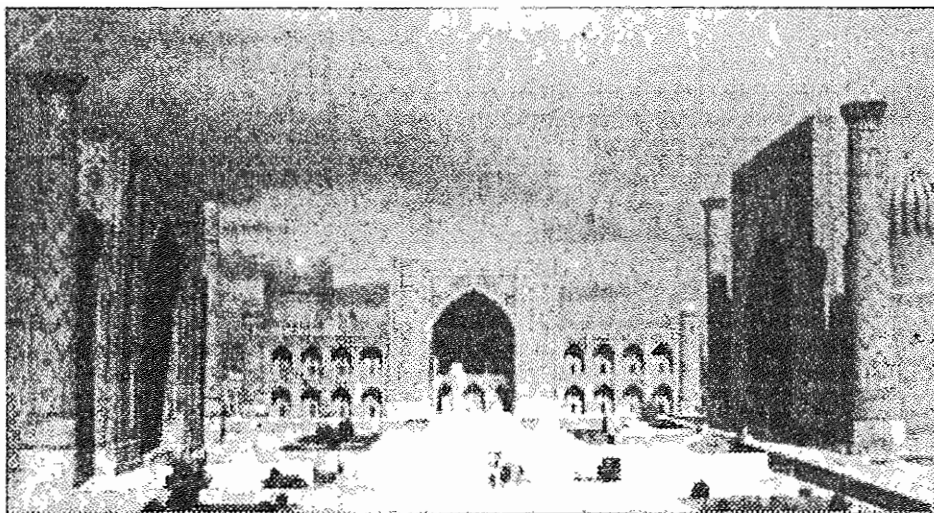
رصدخانه معروف الغ بیک در بخارا که در سال ۱۴۲۸ میلادی بنا شده است

الغ بیک، به تحریک عده ای مذهبی خشک اندیش که فرزند دوشمش را وسوسه کردند تا ناجوانمردانه سر او را ببرد کشته شد. ولی حکومت این فرزند پدرکش دیری نپایید و حدود ۶ ماه بعد او نیز به دست طرفداران پدر مقتولش به قتل رسید و آخرین شاه تیموریان بنام ابوسعید در جنگی که بین قشون او و اوزون حسن (حسن قدبلند) که رهبر قبیله آق قویونلو (دارنده گوسفندهای سفید) بود و در تبریز حکومت می کرد، شکست خورد و کشته شد. بعد از تیموریان سلسله شیبانی قدرت یافت که سال ها در این سرزمین حکومت کرد.

در ازبکستان نیز مانند تاجیکستان بزودی مراسم بزرگی با شرکت میهمانان خارجی به مناسبت سالروز استقلال این کشور با حضور کریم اوف رئیس جمهوری این کشور برگزار خواهد شد.

مردم سمرقند و بخارا هرچند که این دو شهر در ازبکستان است، بیشتر تاجیک هستند. در واقع از زمان روسیه تزاری این دو شهر را در قلمرو ازبکستان قرار دادند که تزلزلی در روحیه ناسیونالیستی تاجیکستان ایجاد کرده باشند. بقولی قلب پهنه تاجیکستان را از آن جدا کرده اند.

دیدار آثار باستانی و چشم گیر سمرقند و بخارا واقعاً برایم جالب و بیاد ماندنی بود. در اینجا و تاجیکستان و



مدرسه، حجره و مسجد سمرقند که در زمان الغ بیگ بنا شد

افغانستان یکی از سرگرمی هایشان «بُزکشی» است که در میدان های سرسبز، مردان و جوانان به سوارکاری می پردازند و بازی محلی و بسیار پر شور «بُزکشی» را انجام می دهند و دلاوری ها و مهارت خود را در تاخت و تاز به رخ دختران می کشند.

در سمرقند و بخارا نیز فراوانی میوه و سبزی است. هر کجا می روی بساط: بادام، پرتقال، خربزه و هندوانه (به گویش تاجیک تربزه)، زردآلو خشک، سیب، انجیر زرد و سیاه و گلابی (شبهه خوج اما بزرگتر، زرد رنگ و آبدار که به تاجیکی به آن «نالک» می گویند) و پسته وحشی برقرار است. البته در بازار شهر بخارا هر چه گشیم آلودی بخارا نیافتیم و ما در مسکو مزه آلودی بخارا را فهمیدیم!

ازبکستان جزو کشورهایی است که در قطب آمریکا قرار دارد. ازبکستان از تاجیکستان به مراتب بزرگتر است. مساحت آن $447/400$ کیلومتر مربع می باشد و جمعیت آن بیش از ۲۵ میلیون نفر است، از لحاظ وضع اقتصادی به مراتب از تاجیکستان مرفه تر به نظر می رسد و جاده های آن نیز از تاجیکستان بهتر است.

منابع گاز دارد و گاز خود را به کشورهای همسایه از جمله تاجیکستان صادر می کند و اگر دیر کردی در پرداخت بدهی انجام گیرد، وسط فصل زمستان، بدون اطلاع قبلی! گاز صادراتی را قطع می کنند و آن کشور را مجبور می کند تا بدهی خود را تمام و کمال بپردازد.

نکته ای که در سفر ازبکستان جالب بود، برخلاف تاجیکستان که در آنجا کوکاکولا و مک دانالد یافت نمی شود (تاجیکستان نوشابه تولیدی خاص خودش را دارد) این فرآورده غربی به فراوانی یافت می شود و مشتریان زیادی دارد. ستون بزرگی در وسط یک میدان در بخارا با سنگ مرمر ساخته شده که روی آن نوشته شده «کوکاکولا» و بالای آن ساعت بزرگ کوکاکولا نصب شده است. ما آن محل را به شوخی میدان کوکاکولا می خواندیم. همچنین روی یک اتومبیل نظامی ارتش سرخ سابق نوشته شده بود: «پسی کولا»!

در سمرقند که برخلاف تاجیکستان میزبان سمج و سختگیر نداریم یکبار به یک کلوپ شبانه می رویم. دیدن دخترانی که در سنین پایین هستند و خودفروشی می کنند و پسران جوانی که چون دختران به دنبال مشتری هستند، شدیداً حزن آور و غم انگیز است.

وقتی به هتل بر می‌گردیم، مدیر داخلی هتل مرتباً به ما می‌گوید اگر می‌خواهید دلار عوض کنید به من بگویید و رودروایی نکنید. به او می‌گویم که من ساعتی پیش دلار عوض کرده‌ام اما باز هم اصرار می‌کند که خجالت نکشید برای عوض کردن دلار با هر چیز دیگری به من مراجعه کنید. بعد از طریق دوستان باهوش‌تر از خودم فهمیدم منظور او واقعاً دلار نبوده بلکه آوردن دختران جوان و معرفی آنان به ما بوده است!

مردم این دو کشور هر چند که مجسمه‌های لنین و استالین را پایین آورده‌اند اما عقده‌ای نسبت به گذشته خود ندارند و آن را به عنوان یک دوره از تاریخ خود پذیرفته‌اند و اکنون قصد آن دارند که فصل جدیدی از تاریخ را در کشور خود بگشایند. هنوز بناها و ساختمان‌هایی دیده می‌شود که علامت داس و چکش بر آن نقش بسته است. به یاد می‌آورم در اوایل انقلاب اغلب ظروف بسیاری نفیسی که علامت شاهنشاهی بر آن داشت از بین برده شد. اسکناس‌ها، کتاب‌ها و نشریاتی که عکس شاه یا خانواده او را داشت سوزانده می‌شد و انجام این علم را با نشان دادن و انعکاس آن در تلویزیون و رادیو و نشریات تشویق می‌کردند.

شهرت هنرمندان ایرانی

در اینجا نیز مثل تاجیکستان گوگوش توی بورس است! در بازار بخارا تا فروشنده‌ای می‌بیند گروه ایرانی آمده فوری نوار گوگوش را می‌گذارد «همصدای خوبم، بمون تا بمونم»

علاوه بر گوگوش، اندی، بیژن، مرتضوی و معین نیز در این سرزمین‌ها طرفداران زیادی دارند. در بخارا دو دختر ۱۵ الی ۱۶ ساله از یک ولی تاجیک تبار در محوطه بازار این شهر از دوستم و من سراغ اندی را گرفتند. اشتباه کردم و گفتم اندی خواننده دوست داشتنی شما با من آشناست و هر از چند گاه در لندن و آمریکا با هم در تماس هستیم. گل از گلشان شکفت. با هیجان گفتند ختما شوخی می‌کنی، وقتی مطمئن شدند که موضوع جدی است، لحظه‌ای غیبتشان زد، یکبار به چندین و چند نفر از دوستانشان و مادرشان و دوستان مادرشان برگشتند، ما به همه نشان می‌دادند و می‌گفتند اینها دوستان اندی هستند و تلفن و فکس و ای‌میل او را از ما مطالبه می‌کردند.

هر چه قسم و آیه خوردم والا به خدا من نشانی اندی را همه جا با خودم حمل نمی‌کنم، ول کن نبودند. البته وجود دیجود این دو دختر باعث شد در لحظه خرید یک کردن بند طلا (توضیح اینکه طلا از صادرات اصلی کشور تاجیکستان است، ولی در اینجا یافت نمی‌شود، چون پیش از استقلال، بیشتر طلاهای این کشور توسط دولت شوروی غارت شده بود) کلاه سرمان نرود. بعد از اینکه با خانم فروشنده تمام چانه زنی‌های سستی که جزو رسوم اصلی این کشور است، انجام گرفت، خواستیم پول بدهیم، ستاره و روشن دو دختر جوان ۱۵ و ۱۶ ساله که ظرف چند دقیقه بهترین دوستان ما شده بودند! نگذاشتند پول بدهیم گردن بند قیمتی را از فروشنده گرفتند و همراه با او و ما به مرکز تعیین عیار که ما از وجودش اطلاع نداشتیم، رفتیم. مأمور جوان گردن بند را در تیزاب سلطانی فرو برد و چون قسمتی از گردن بند سیاه شد از دادن تاییدیه خودداری کرد. اعتراض فروشنده زن که قصد داشت مس را به جای طلا به ما بیاندازد، بجایی نرسید. از طرفی زن فروشنده دیگری که جنس تقریباً مشابه‌ای داشت و بخاطر ۱۰ الی ۲۰ دلار گران تر بودن با او به توافق نرسیده بودیم، در همه غرفه‌ها با گردن بندی که می‌دانست ما از آن خوشمان آمده، غرفه به غرفه ما را دنبال می‌کرد. پس از اینکه مطمئن شد ما از پیدا کردن جنس مورد نظرمان مأیوس شده‌ایم، از ما خواست که حالا گردن بند او را محک بزنیم. اینکار انجام شد و او از این آزمایش سربلند درآمد. پیگیری و سرسختی او بدون اینکه سعی کند برای ما مزاحمت ایجاد کند، ستودنی بود. من از خرید خود خرسند بودم، زن فروشنده از فروش خود شادان و ستاره و روشن از اینکه باعث شدند که سر ما کلاه نرود، مسرور و خوشحال بودند.

به خاطر این خوش خدمتی که به ما کردند، من و دوستم محصولاتی همچون کتاب های نفیس معرفی آثار باستانی ازبکستان، پارچه، شال، روسری و رومیزی های سوزن دوزی از آنها خریدیم که از خوشحالی عرش را سیر می کردند. بیشتر دخترهای جوان در کوله پستی هایشان محصولاتی برای فروش دارند و وقتی توریست می بینند با سماجت یا با کرشمه و ناز جنس هایشان را برای به دست آوردن دلار به آنها عرضه می کنند.



در شهر «حصار» کنار یک قهرمان جنگ که با ارتش آلمان جنگید

در مسکو

در پایان سفر از طریق مسکو به لندن بر می گردیم. در زمان رفتن در هتل بسیار خوبی بنام «کوسموس» یک شب در مسکو ماندیم. ولی وقت برگشتن ۳ شب در بزرگترین هتل دنیا به نام «هتل روسیه» با ۵۴۰۰ اتاق اقامت گزیدیم، که به دلیل بزرگ بودن زیاده از حد، امکانات هتل و دادن سرویس در سطح بسیار پایینی قرار دارد. این هتل پس از تخریب چندین کلیسا در زمان خروشچف در دهه ۶۰ در محلی مشرف به میدان سرخ ساخته شد و در آن زمان فقط خارجی ها و مقامات عالی رتبه کشورشان، می توانستند در این هتل اقامت نمایند.

مردم روسیه به دلیل وضعیتی که سال ها بر آن حاکم بوده، هنوز با توریست های خارجی راحت نیستند و ترجیح می دهند با آنها حرف نزنند و معاشرت نکنند. چون سالها به توریست خارجی به چشم جاسوس نگاه می کردند. بوتیک های معروف، کمپانی های اتومبیل مرسدس بنز، بی ام دبلیو، پورشه و ... وسایل ورزشی نایکه، آدیداس و ... شعبات زیاد کازینو با چراغ های نئون که مسکو را همچون لاس و گاس کرده، نشان دهنده این است که سرمایه داری نوین و کلاسیک با هم چهار نعل در حال تاخت و ناز هستند و بنیان گذاران و ایدئولوگ های پولیت بورو و کا.گ.ب سابق روح و روانشان زیر خاک آرامش ندارد.

یک زن راهنمای روسی به نام ایرنا، که بسیار باسواد بود و با تسلط کامل انگلیسی صحبت می کرد ما را در متروی

دیدار فرهنگی با رئیس جمهوری تاجیکستان در پاریس



امامعلی رحمانوف

امامعلی رحمانوف رئیس جمهوری تاجیکستان در سفر رسمی چهار روزه اش به پاریس، دیداری نیز با گروهی از ایرانیان و تاجیکان مقیم این شهر داشت.

دیدار، به ابتکار انجمن «پیوند»، در کاخ یونسکو - مرکز فرهنگی و علمی سازمان ملل متحد - انجام گرفت و پس از آنکه دکتر مسعود میرشاهی از طرف انجمن پیوند و دکتر عباس ساسانفر از سوی انجمن رودکی، خیر مقدم گفتند، رئیس جمهوری تاجیکستان طی سخنان مبسوطی به تشریح سیاستهای دولت و کوششهای خود برای سامان بخشیدن به اوضاع کشور و نیز علاقه مفراطش به تحکیم روابط دوستی و همکاری با ایران و ایرانیان پرداخت.

تاریخ نوشته امامعلی رحمانوف فراهم آمد. رحمانوف در کتاب دو جلدی خود، تاریخ قوم تاجیک را از آریان تا سامانیان به تفصیل شرح داده است. در مقدمه کتاب، امامعلی رحمانوف می نویسد: «بزرگی ملت تاجیک در آنست که در نشیب و فرازهای تاریخ والا نیت زبان و فرهنگ خود را از دست نداده، دم تیغ همه گونه تعصب دینی و مذهبی را با فرهنگ عالمگیر خویش کند نموده است.»

او گفت برای از سرگذراندن دشواریها و قرار دادن تاجیکستان در مسیر ثبات و امنیت و پیشرفت، ده سال سخت را پشت سر گذاشتم و سه سال، در اتاقی چهارمتری، زندگی و کار کردم. به دنبال جنگ فاجعه بار داخلی، نظامی که در تاجیکستان بنیاد گذارده ایم بر مردمسالاری دنیوی مبتنی است و بازگشت پذیر نخواهد بود.

درین دیدار، همچنین فرصتی برای آشنایی با کتاب «تاجیکان در آئینه



دیدنی مسکو، بناهای تاریخی و کلیساها با معماری اعجاب انگیز همراهی می کرد و توضیح می داد، دیدار از کاخ کرملین و دو موزه بسیار جالب کرملین و موزه پوشکین پرونده این سفر رویایی را می بندد. در جریان این سفر همیشه سعی کردم خاطرات خوش آن را به خانه اول دهم بفرستم تا پس از بازگشت آن را برای هموطنان عزیز بازگو نمایم.

Sinnlosigkeit

Wieso meinen die Menschen nur
hassen zu müssen, töten zu müssen
nur weil der andere anders ist
und anstatt der eigenen Kinder, lieber die
Waffen zu küssen?

Wie sinnlos ist doch Heimatstolz
„Dies ist mein Land!“
wie absurd, sind denn die Buchen hier und
woanders
nicht aus ein und demselben Holz?

Religionskriege, das beste Beispiel
„liebe deinen Nächsten“, Kinder Gottes
Und was war? Kreuzzüge... Leid und Tod
zu Ehren der göttlichen Liebe? Kinder des
Spottes...!!

Und die U.N.O., Ritter des Friedens
mit Maschinengewehren zur Freiheit?
ist das nicht sehr Paradox?
mit Bomben zu: „Einigkeit und Recht und
Freiheit“?

Es gibt auch ein bestimmtes Volk,
dass sehr Stolz ist, auf seinen „Style“
Die „Vereinigten...“ von Übersee
sie sind sehr stolz auf sich, warum? Ja, weil

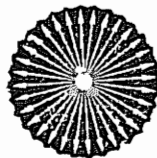
sie die Ureinwohner ausgerottet,
wie Ameisen das Land besetzt,
dann den Rest der Welt verspottet haben:
„Wir sind die Besten, ihr seid nur Dreck!“

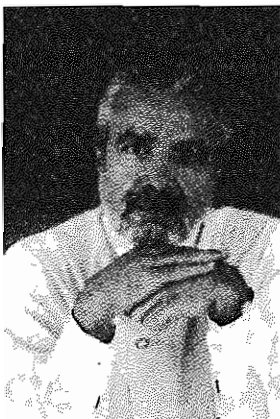
Jetzt wollen sie die ganze Welt,
meinen uns bekehren zu müssen
zum „American way of life“
voller „Democratie“ ... Elektischen Stühlen
und blurverklebtem Geld!!!

Die Medien stützen stets die Reichen
und alle sprechen apathisch nach:
„Wir können nur glücklich sein mit Geld
...“
und werden die nächsten Leichen ...

Leichen des Kapitalismus
Kapitalismus ist gleich „Ketten“!!!
wer nicht mitzieht fliegt raus
nur, wer könnte uns denn retten?

Wir selber wenn wir „Nein“ sagen
zur Fäulnis des Geldes, zum Irrsinn des
Krieges, zum Fanatismus
trauen wir uns endlich „Warum?“ zu
fragen.





مسعود عطائی
نوروز ۱۳۸۲

دیر می شود شاعر!

دیر می شود بیا شاعر!
با می و نوای موسیقی
شعر تازه ای بگو امشب.
با دلم بگو تو بی پروا
زانچه در خیال تو گنجد
نکته نکته مو به مو امشب.
★

از پیام بادِ فروردین
ز آسمان، ماه و زهره و پروین
وز غرور و فخر کوهستان.
از تبِ سراب و دردِ آب
عطرِ خاک و شادی باران
وز شبِ زفافِ گنجشگان.
★

از جنونِ شمع و پروانه
زهرِ ناامیدی کزدم
از دلِ کبوتر و چاقو
از غمِ پلنگِ در زنجیر
ضجه های یک شغالِ پیر
یا طپیدنِ دلِ آهو.
★

می رسد زره کنون نوروز
می رود بپای گل چشمه
می زند سرش به ساحل موج.
زندگی دوباره جوشان شد
دشت و باغچه گلستان شد
شوق و شادی جهان در اوج.
★

دیر می شود بیا شاعر
با می و نوای موسیقی
شعر تازه ای بگو امشب.
خسته ام ز یأس و نومیدی
یک ترانه ای بخوان رنگین
از بهارِ آرزو امشب.



**Zum 60. jährigen Geburtstag von
Dr. Massoud Atai am 04.04.2003**



Liebe Leser, es gibt eine Redensart auf deutsch, die besagt:
„Er macht seinem Namen alle Ehre!“

Bei meinem Freund Massoud Atai trifft es buchstäblich zu; denn Massoud bedeutet **(der Glückliche)** und Atai **(der Großzügige)**. Er ist glücklich, wenn alles nach seinen Wünschen abläuft; mit- allem- meine ich Himmel und Erde, Sonne und Regen, Essen und Trinken, einfach alles! Er ist glücklich, wenn er seine Spielzeuge um sich hat, mit denen er nach Belieben umgehen kann: diese Spielzeuge können einmal aus Papier sein, wie Spielkarten; ein anderes Mal aus Elfenbein, wie die Roulettekugel und manchmal auch aus Fleisch und Blut; bei den letzteren hat er bisher stets einen erlesenen Geschmack bewiesen, wie man es auch immer verstehen möge!! Dies zu seinem Vornamen. Was den Nachnamen (der Großzügige) betrifft, ist folgendes zu hemerken: Er ist großzügig mit Geld (wohlbemerkt, nicht nur mit seinem eigenen) sondern auch mit dem Geld der Banken. Er ist großzügig mit dem Austeilen von Aufmunterungen, wie harte Kritiken, schmerzhaftes Vorwürfe, ohrenbetäubendes Schreien und zermürbende Beschimpfungen (meist zurecht)! Und dennoch lieben wir ihn, trotz (oder vielleicht gerade wegen) dieser Eigenschaften, seiner Offenheit, oder wegen seinen vielseitigen Begabungen und seiner Menschlichkeit.

Im Namen der Redaktion der Kulturzeitschrift „Kawe“ gratulliere ich ihm zu seinem 60. Geburtstag.

Dr. M. Assemi

Orient-Teppiche. *Kunst und Kultur eines Volkes*



Handgeknüpfte Orientteppiche
vereinen Farbgebung und Muster zu
einem kostbaren Original.

In Verbindung mit hochwertiger
Wolle schaffen geschickte Hände einen
bleibenden Wert feinsten Qualität.



Gitizad

Seit 1962 Bonns ältestes und größtes
Orientteppich-Fachgeschäft

Berliner Freiheit 19-21 u. Belderberg 5 | Theaterarkaden | ☎ 0228:63 57 79 und 65 49 69

حروفچینی و صفحه آرائی کامپیوتری

فارسی - آلمانی - انگلیسی

با سیستم Apple Macintosh

جهت نشریه و کتاب

سفارش پذیرفته می شود

تلفن (آلمان): 0178 / 6 86 21 59

s.boenzli@freenet.de



فرهنگ اصطلاحات فارسی به آلمانی

تایف
شاپور زیورتر

کتاب مورد احتیاج ایرانیانی که آلمانی
می دانند و آلمانیهایی که فارسی می دانند.

مجموعه ای سرشار از اصطلاحات لازم برای گفتگو و ترجمه

با تخفیف قابل توجه برای کتاب فروشها

تلفن: 08082 / 9359500

فاکس: 08082 / 9359501

مونخ - آلمان فدرال سفارش می پذیرد

جواد وهاب زاده

مترجم رسمی و قسم خورده دادگستری آلمان

برای زبانهای فارسی و آلمانی

مونخ - آلمان

تلفن ۰۸۹/۵۳۳۴۰۸

DJAVAD VAHABZADEH (BDÜ)

Staatl. gepr. öffentl. best. und beedigter

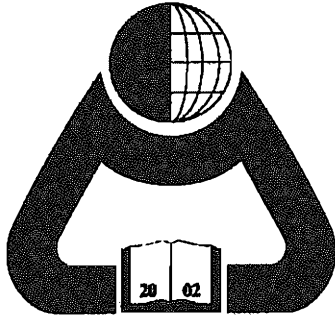
Dolmetscher für die persische Sprache

Dolmetscher- und Übersetzungsdienst

Beglaubigungen

Telefon 089/533408

کتاب و انتشارات پارس



PARS BOOKS & PUBLISHING
1434 Westwood Blvd., # 1
Los Angeles, CA 90024
310- 441-1015
(Tel. & Fax)

- * مرکز عرضه‌ی کتاب‌های مرجع و تاریخی
- * کتاب‌های لوکس مصر
- * دیوان اشعار حافظ، سعدی، مولوی، باباطاهر
- * شاهنامه فردوسی نفیس و به زبان‌های مختلف
- * مرکز نوار و سی‌دی موسیقی
- * آخرین ویدیو فیلم‌های فارسی
- * مرکز فروش سازها و آلات موسیقی اصیل ایرانی
- * بخش و توزیع کلی نشریه‌ی دفتر هنر

قبول سفارش از سراسر دنیا

تنها مرکز انحصاری بخش و توزیع و فروش

گاوه

در سراسر آمریکا و کانادا



زنگوله‌های غربیت (طنز)
نویسنده دکتر محمدرضا پوریان
منتشر شد. قیمت کتاب با هزینه پستی
برای اروپا ۱۰ یورو و برای آمریکا
۱۰ دلار می‌باشد. آدرس تهیه کتاب:

Pourian
Lofotengatan 9, nb
164 33 Kista, Sweden
pourian1@hotmail.com

در آمد حاصل از این کتاب صرفاً امور خیریه خواهد شد.
شما حتا می‌توانید مبلغ فوق را به حساب یکی از انجمن
های خیریه واریز کرده و رسید آنرا به همراه آدرس
خود، به نویسنده ارسال دارید و کتاب را دریافت نمائید!

پژوهش در فرهنگ باستان

۲۲ تا ۲۶ نوامبر ۲۰۰۲

یونسکو - پاریس



RUDAKI

RECHERCHE • EDUCATION • SOLIDARITE

Maison de l'UNESCO
7 place Fotenoy - 75007 Paris
Métro : Cambrons



نشان همایش: شیر بالدار، سده چهارم پیش از میلاد - موزه شیکاگو

تاریخی به امروز ما رسیده است. شاید مهمترین سنوتمدنی این گونه پژوهشها نیز همین باشد که رابطه میان ریشه‌های کهن و بهره‌های دیروز و امروز را پیدا می‌کند. در میان خطابه‌های «همایش»، جستجوهای از این دست کم نبود. «نقش فارسی زبانان در فرهنگ جهانی» (آذرخش حافظی)، «نگاهی به شعر زنان پارسی گوی (مهری شاه حسینی)، «ادبیات داستانی افغانستان» (رهنورد زریاب)، «هویت ملی» (حسین لاجوردی)، «موسیقی در افغانستان» (نجیب سخی)، «موسیقی درمانی در موسیقی محلی ایران» (رضا طباطبانی) و «ازن در موسیقی ایران» از دوران باستان تا امروز (محمود خوشنام).

● از میان خطابه‌هایی که تحسین و تمجید و یا توجه و کنجکاو بسیار برانگیخت اینها را می‌توان یادآوری کرد: «سروکاشمر و تولد زرتشت» (محمد عاصمی)، «یک نسخه پهلوی ناشناخته» (رهام افشه)، «وضع اجتماعی در گستره جغرافیایی فرهنگ ایرانی در سده‌های میانی» (منوچهر تهرانی)، «رویدادهای تاریخی

بودند، پژوهشهای خود را عرضه کردند. موضوع خطابه‌ها را می‌شد در چند محدوده رده‌بندی کرد، از جمله: زرتشت و اوستا، زبان و ادبیات، جامعه، فرهنگ، تاریخ و افسانه و دانش و هنر. برخی از خطابه‌ها، مخاطبان بیشتری داشت، گاه به سبب نام آوری سخنران، گاه به دلیل موضوع سخنرانی و گاهی نیز به هر دو جهت!

«نقش ایران در جهان باستان» عنوان خطابه «شجاع الدین شفا» بود و «مفهوم اشا در دین زرتشت» موضوع سخنرانی «فرهنگ مهر». «خردگرایی» های زرتشت برانگیزاننده چند بررسی بود: «جایگاه خرد از زرتشت تا ناصر خسرو» (لطیف پدram)، «زرتشت و خردگرایان اروپائی» (خسرو خزاعی) و «جهان بینی زرتشت» (فتانه فرید). تاثیر همین «جهان بینی» در اندیشه و سروده‌های عرفانی مولوی از سوی سخنران دیگری بررسی می‌شد (خانک عشقی).

هرچند که عده‌ای از شرکت کنندگان در همایش بر این باورند که موضوع سخنرانیها نباید از محدوده تاریخی ایران باستان تجاوز کند ولی ناگفته پیداست که بهره‌هایی از همان فرهنگ کهن با گذر از فراز و نشیبهای

● پژوهش در فرهنگ باستان، عنوان گردهمایی (همایش) هائی است که هر سال از سوی انجمن رودکی در پاریس، و با پشتیبانی چند انجمن فرهنگی مشابه در سرزمینهای آسیای مرکزی، در گوشه‌ای از این دنیای پهناور بر پا می‌شود تا تازه‌ترین بررسیهای مربوط به فرهنگ «ایران بزرگ» را عرضه کند. نخستین «همایش» در سال ۱۹۹۶ در «دوشنبه» پایتخت تاجیکستان برپا شد، همایش دوم، در شهر «آمرسفورت» در هلند بود (۱۹۹۷). «هامبورگ»، دوشنبه (برای بار دوم) و «گوتنبرگ» به ترتیب از ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۰ میزبان همایش بودند.

سال پیش (۲۰۰۱) نوبت به «لس آنجلس» رسیده بود که «فاجعه برجها» همه کاسه کوزه‌ها را - بهتر بگوئیم، همه چیز را در همه جای دنیا - بهم ریخت و طبعا در کار «همایش» وقفه افتاد.

امسال ولی کار به سامان رسید و «ششمین همایش» در پاریس در مرکز سازمان یونسکو، برگزار شد (۲۲ تا ۲۶ نوامبر). بیش از ۵۰ سخنران (در این میان ۱۳ زن) ایرانی، تاجیک و افغان که از سراسر دنیا به همایش آمده

از لابلای داستانهای کهن» (مهری طالب زاده) و «می حافظ» (هما ناطق).

سخنرانان از درون ایران

از درون ایران تا آنجا که ما می دانیم سه سخنران توانسته بودند به همایش بیایند، دو زن و یک مرد: «مهری شاه حسینی که از او یاد کردیم»، «فرشته عبداللهی - با سخنی در باره «ایرانیان و تورانیان» و «خسرو اسدی» با پژوهشی جامعه شناسانه درباره «موانع پنبشبرد اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در ایران».

میان دو سخنران اول برخوردی تند زبانی نیز به وقوع پیوست. همه اش به ملاحظه و یا از ترس گوشها و دستهای دراز حکومت اسلامی! سومی نیز به همین ملاحظات در برابر پرسشها محتاطانه عمل می کرد و به قول خودش مواظب «پوست خریزه هائی بود که جلو پایش پرتاب می شد!» «هگمتانه» (همدان) یکی از پایتختهای ایران باستان از دو نگاه، موضوع دو سخنرانی بود (عبدالحمید اشراق و مهری امیری). دو پژوهش جذاب دیگر از دو زن ایرانی، توجه بسیار برانگیخت: «باغ کابل از بابل تا

امروز» (نسرین فقیه) و «درفش» (سیمین روزچک). در زمینه قوم شناسی، «حمید ایزدپناه» از رابطه ساکها و ساکی ها سخن گفت و «علی راست بین» از «جایگاه کرد و کردستان در تمدن و فرهنگ ایران زمین».

● در میان برجستگانی که از تاجیکستان آمده بودند می توان از اینها یاد کرد: «عسگر علی رجب زاده» (زمینه تاریخی و علمی موسیقی در زمان ساسانیان) - «پروان جمشیدی» (ارزش ادبی اوستا) - «دادخدا سیم الدین» (گزارش پهلوی نیایش اشم و هو). همین جا بگوئیم که یک تن نیز از ازبکستان به همایش آمده بود (شادمان واحدی) که از نسخه های خطی پزشکی در انستیتوی ابوریحان بیرونی در تاشکند گزارش می داد.

هدفهای همایش

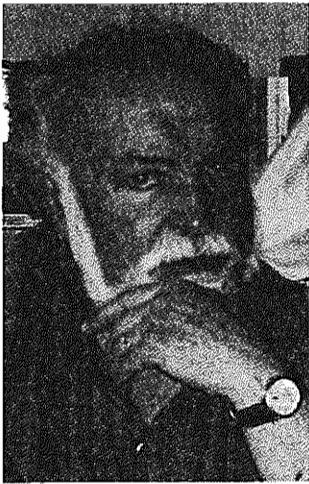
● «دکتر مسعود میرشاهی» سرپرست انجمن رودکی که بنیانگذار اصلی همایش به شمار می آید در

گفتگویی با ما هدفهای چندگانه آن را بر می شمارد: «نخستین هدف» به گفته او ایجاد امکان «برای گردشگرانی آمدن اندیشمندان و پژوهشگرانی است که در سرزمینهای با فرهنگ مشترک زندگی می کنند، مثل افغانستان تاجیکستان، ازبکستان، ایران و کشورهای قفقاز». این پژوهشگران در وهله اول در همایش با هم آشنا می شوند و زمینه داد و ستد فرهنگی و پژوهشی میان آنان فراهم می آید. همایش در طول این شش دوره ای که بر پا شده، می شود گفت که به این هدف نخستین خود رسیده است. در این شش دوره که حدود ۳۰۰ اندیشمند و پژوهشگر در همایش سخنرانی کرده اند، هم نظرات خود را به دیگران انتقال داده اند و هم از نظرات دیگران آگاه شده اند.

در مورد شکوه ای که برخی از پژوهشگران از دور شدن بعضی از خطابه ها از محدوده ایران باستان و اشاراتشان به موقعیتهای فرهنگی امروز مطرح می کنند می پرسیم: آیا مدیریت همایش نیز همین نظر را دارد؟ «میرشاهی» برخلاف انتظار ما می گوید «همه کوشش ما این است که تأثیرات فرهنگ کهن را در زمان حال جستجو کنیم، البته برای ایجاد همبستگی میان سرزمینهایی که یاد کردیم، در آغاز، ناگزیر باید ریشه های مشترک را بشناسیم. آنچه امروز ما داریم میوه همان ریشه هاست. نه، ما از پرداختن به بهره های امروز اجتناب نمی کنیم. تنها چیزی که مورد پرهیز ماست پرداختن به مسائل سیاسی و داغ روز است. این کار بخصوص ممکن است به موقعیت کسانی که از سرزمینهای مختلف می آیند، آسیب برساند. ما نمی خواهیم برای آنها دردسر درست کنیم».

دهن کجی به حکومت!

● دکتر محمد عاصمی سخنران پژوهشگر دیگری است که حرفهایش را می شنویم. او «نفس تشکیل چنین همایشی را مثبت» تلقی می کند زیرا توجه ما را به گذشته فرهنگی خودمان جلب می کند. «توجه به گذشته یک عامل اساسی است برای ساختن آینده»



دکتر منوچهر تهرانی



دکتر محمود خوشنام

«عاصمی» از سوی دیگر «افراط گرائی در زمینه آئین باستانی» را در حال حاضر، نوعی «دهن کجی» و لجبازی با حکومتی به حساب می آورد که اینک بر سرکار است.

و در واقع می شود گفت که این هم نوعی مبارزه است و گرنه تکیه بر «آئین زرتشت» که آشفته گیهای بسیاری در آن نیز پیش آمده است نباید از حد اعتدال دور شود.

می دانیم که در آن آئین هم «موبدان، همان کارهایی را کرده اند که خاخمهای یهودی، یا آخوندهای اسلامی می کنند.

محمود خوشنام



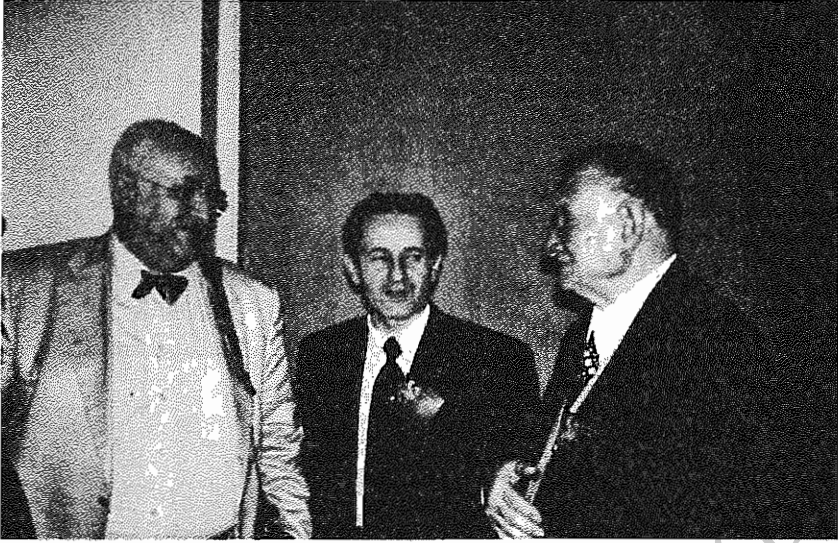
عسگر علی رجبزاده



هما ناطق



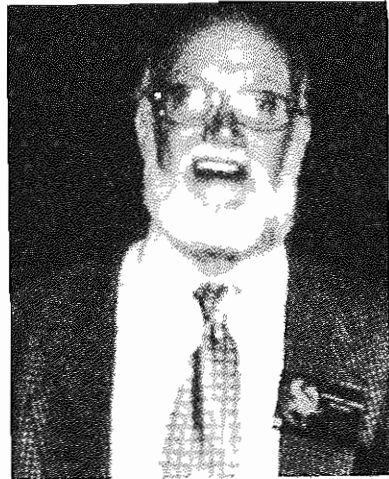
دکتر مسعود میرشاهی مسئول کاردان برگزاری همایش



Borsuye-Herausgeber, Prof. Dr. P. Djamschidi, Prof. Dr. Mahniazow (v. l. n. r.)



*Dr. M. Assemi
München, Deutschland*



*Dr. Parviz Koupai
Los Angeles, USA*



*Prof. Dr. A. A. Jafarey
Los Angeles, USA*

sich jahrelang nur durch ihre Artikel und Bücher vom Namen her kannten, erhöhten den kulturell-humanistischen Wert dieses Kongresses.

Die Organisatoren haben sich unermüdlich um das Gelingen des Programms und das Wohl aller Gäste gekümmert, wofür sich alle, auch wir, zu Dank verpflichtet fühlen.



*Prof. Dr. A. Mahniazow
Tadschikistan*

versität vom 3. – 8. Oktober 1998. Danach folgten der vierte Kongress vom 3. – 7. September 1999 wieder in Tadschikistan, der fünfte Kongress in Göteborg, Schweden vom 23. – 29. Sep-



Prof. Dr. Farhangi Mehr
Boston, USA

tember 2000 und der jetzige, sechste Kongress im Unesco-Gebäude in Paris, Frankreich.

Diese Kongresse werden ausschließlich durch Spenden von Iranern aus der ganzen Welt finanziert, und oft wurden auch organisatorische Hilfen durch das Gastland geleistet. In diesem Jahr waren Wissenschaftler aus Iran, Tadschikistan, USA, Schweiz, Belgien, Kanada, Deutschland, Holland und Frankreich zusammengekommen und haben in fünf Tagen die Ergebnisse ihrer Arbeit über das Thema „Altiranische Kultur“ den zahlreichen Zuhörern, die ebenfalls aus vielen Ländern angereist waren, vorgestellt.

Abends ab 20 Uhr veranstalteten die Organisatoren musikalische Programme, iranische Tänze und iranische Trachten-Ausstellungen. Auch ein Besuch des Museums Louvre, Abteilung „Altiran“ war organisiert worden.

Der gesamte Kongress fand in einer friedlichen, von Freundschaft, Verständnis und Liberalität geprägten Atmosphäre statt. Erfreuliche Wiedersehensszenen zwischen alten Freunden und das persönliche Kennenlernen von Menschen, die

FORSCHUNG ÜBER DEN ALTEN İ R A N

6. Kongress der Iranologen
vom 22. – 26. November in
Paris – Frankreich

Ort des Kongresses:
Maison de l'Unesco
7 Place Fotenoy, 75007 Paris

„Forschung über den alten Iran“ ist das Thema alljährlicher Zusammenkünfte irgendwo auf der Welt, wo die Länder die unmittelbare, nahe Verwandtschaft mit der iranischen Kultur vorweisen und ihre kulturtragenden und kulturforschenden Vertreter ihre gemeinsamen Forschungen präsentieren. Länder wie Azarbaijan, Armenien, Usbekistan, Afghanistan, Pakistan, Tadschikistan, Turkmenistan, Kirgisistan, Syrisch-Kurdistan, Irakisch-Kurdistan, Türkisch-Kurdistan und Indien haben gemeinsame kulturelle Wurzeln mit Iran.

Es ist die deutliche Bestrebung da, jedes Jahr in einem dieser Länder, jenseits aller politischen Unterschiedlichkeiten, die Wissenschaftler und Forscher zusammenzubringen, die Ergebnisse ihrer Forschungen anderen mitzuteilen, sich gegenseitig kennenzulernen und somit für eine tiefe Völkerverständigung zu sorgen.

Diese Kongresse werden von dem iranischen Rudaki-Kulturverein in Paris organisiert. Bei den Forschungen und wissenschaftlichen Arbeiten handelt es sich um Themen der Geschichte, Naturwissenschaften, Soziologie, Schrift, Musik, Architektur, altiranische Mythen und Religionen von Anfang der Städtigkeit bis zum Islam. Erstmals fand dieser Kongress in der Tadschikischen Akademie der Wissenschaften in Dosschanbeh vom 6. – 7. September 1996 statt, der zweite Kongress fand vom 7. – 11. Oktober 1997 in der Stadt Amersfoort in den Niederlanden statt. Der dritte Kongress in der Hamburger Uni-

Ein Brief aus dem Iran

Teheran, im März 2001

Mein lieben Klassenkameraden und Lehrer,



Ich vermisse Euch sehr. Es war eine schöne Zeit in Deutschland, in der ich viele Kontakte geknüpft und auch viel gelernt habe. Was mir besonders gefallen hat, war, daß mich alle so freundlich in der Klasse aufgenommen haben. Meine Mitschüler sowie die Lehrer haben mir beim Lernen sehr geholfen. Meine Deutschkenntnisse sind in dieser Zeit sehr gut geworden.

Zu Zeit feiern wir im Iran Neujahr. Meine Tante, Frau Dr. Tabari, ist bei uns zu Besuch, und ich möchte die Zeit nutzen, um Euch einen Brief zu schreiben. Neujahr ist bei uns, wenn bei Euch Frühlingsanfang ist, also am 20. 3. oder auch 21. 3., je nachdem, wann astrologisch gesehen ein Jahr komplett zu Ende ist, also der Winter aufhört und der Frühling anfängt. Die Uhrzeit ändert sich

somit auch jedes Jahr. Am 13. Tag nach Neujahr ist es dann Tradition, Ausflüge zu machen und verschiedene Zeremonien durchzuführen. Das soll Glück bringen und böse Geister vertreiben.

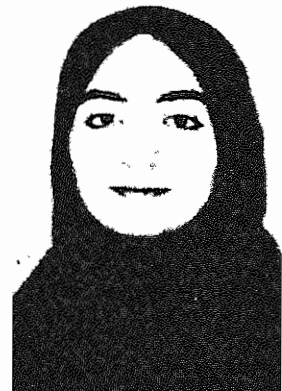
Die Schule hier im Iran ist ganz anders. Die Lehrer sind sehr viel strenger, und auch der Unterricht macht nicht so viel Spaß, da bei uns die Religion am wichtigsten ist. Alle drei Monate müssen wir eine Prüfung ablegen, so daß man ständig nur lernen muß. Die Noten sind auch ganz anders.

Die Note 1 z. B. ist bei uns eine 20, die 2 eine 19 usw. Aber es gibt auch etwas in unserer Schule, das ich besser finde als in Deutschland, und zwar die Schuluniform. Die Schuluniform läßt alle gleich aussehen, ob arm oder reich. Somit kommt keine Konkurrenz unter den Mitschülern auf, wer die schönsten und teuersten Kleider hat. Das ist etwas, was es in Deutschland auch geben müßte.

Allerdings müssen bei uns die Mädchen den Kopf bedeckt haben, so daß man die Haare nicht mehr sieht. Außerdem gehen die Mädchen und Jungen nicht zusammen auf eine Schule, sondern getrennt.

Ich hoffe, daß ich bald wiederkommen kann, da es mir bei Euch sehr gefallen hat.

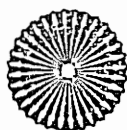
Eure Nilufar (Dehmami)



- 112 شراب (کسی را) خوردن و جام را شکستن Den Wein des anderen trinken und den Becher zerschlagen. Vgl. 108
- 113 بگربه گفتند: گهات درمان است خاک رویش ریخت Wenn man zur Katze sagt: „Dein Mist ist nützlich“, vergräbt sie ihn. Jmdm. nicht das Schwarze unter dem Fingernagel / das Salz in der Suppe / die Butter auf dem Brot / die Luft zum Atmen gönnen. (RA)
- 114 زیر پای کسی را صابون زدن Jemandem Seife unter den Fuß schmieren. Jemandem Knüppel zwischen die Beine werfen. Jemandem ein Bein stellen. (SWR)

KAPITEL 5

- 115 دزد نگرفته پادشاه است Der nicht erwischte Dieb ist ein König. Man darf alles tun, man darf sich nur nicht erwischen lassen. (ugs.) Die kleinen Diebe hängt man, die großen läßt man laufen. (SW) Die heimlichen Diebe sind auf den Galeeren, die öffentlichen in den Palästen. (SW)
- 116 دزد یک راه می‌رود و دزد زده هزار راه Der Dieb geht einen Weg, der Bestohlene tausend Wege. (Der Bestohlene muß) den Beweis antreten, durch viele Instanzen gehen.
- 117 دستش چسبانک است Seine Hand ist klebrig. Er hat klebrige Finger. (RA)
- 118 دستش کج است Seine Hand ist krumm. Er macht krumme Finger / lange Finger. (RA) Er hat eine krumme Hand.
- 119 چوب را که بر میداری گریه دزده حساب کارش را میکند (فرار میکند) Die stehlende Katze läuft weg, wenn man den Stock in die Hand nimmt.
- 120 تخم مرغ دزد شتر دزد میشود Ein Eierdieb wird ein Kameldieb. Früh übt sich, wer ein Meister werden will. (SW) Früh krümmt sich, was ein Häkchen werden will. (SW)
- 121 دزدان که با هم بجنگند، مال دزدی لو می‌رود Wenn die Diebe sich streiten, kommt das Diebesgut zum Vorschein. Wenn zwei sich zanken, freut sich der Dritte. (SW)



103	حسود هرگز نیاسود	Der neidische Mensch ist immer ruhelos.	Vgl. 102
104	مرغ همسایه همیشه غاز است	Man glaubt, die Henne des Nachbarn sei eine Gans.	Der Neid gönnt dem Teufel nicht die Hitze in der Hölle. (SW)
105	زخم زبان بدتر از زخم شمشیر است	Mit der Zunge verwunden ist schlimmer als mit dem Schwert verletzen.	Du zunge snit baz dan daz swert. (<i>Die Zunge schneidet besser als das Schwert.</i>) (AS) Die Zunge hat kein Bein, schlägt aber manchem den Rücken ein. (AS) (<i>Bein = Knochen</i>)
106	زخم سنان بر تن است زخم زبان بر جان	Mit dem Schwert (<i>bzw. der Lanze</i>) verwundet man den Körper, mit der Zunge die Seele.	Die Zunge ist der Sabel im Schnabel. (SW)
107	از خر شیطان پیاده شو!	Steig vom Esel des Teufels! (<i>Sei nicht so böseartig!</i>)	So leget nun ab alle Bosheit und Betrug! (<i>GW nach 1. Petri 2,1 in der Lutherübersetzung</i>)
108	نمک خوردن و نمکدان شکستن	Das Brot (<i>wörtl. das Salz</i>) des anderen essen und seinen Salzsteuer zerschlagen.	Undank ist der Welt Lohn. (SW) Undank macht Wohltun krank. (SW) Undank ist die linke Hand der Selbstsucht. (SW) Man tu Undankbaren, was man will, es ist doch alles verloren Spiel. (AS)
109	نیش عقرب نه از ره کین است، اقتضای طبیعتش این است	Der Skorpion sticht nicht aus Haß, sondern seine Natur (<i>Veranlagung</i>) ist so.	Er kann nicht aus seiner Haut heraus. (RA)
110	استخوان لای زخم گذاردن	Einen Knochen in die offene Wunde stecken.	Salz in die Wunde streuen. (RA)
111	دیگ به دیگ میگوید رویت سیاه	Dig sagt zu Dig: „Dein Gesicht ist schwarz!“ (<i>Dig = vom Ruß geschwärzter Kochtopf</i>)	Für eigene Fehler sind wir Maulwürfe, für fremde Luchse. (SW) Was siehst du aber den Splitter in deines Bruders Auge und wirst nicht gewahr des Balkens in deinem Auge. (<i>GW nach Matthäus 7,3 in der Lutherübersetzung</i>)

Ausgewählte persische Weisheiten

– Persische Sprichwörter und ihre deutschen Parallelen –

- 93 آنان که غنی ترند محتاج ترند Die Reichen haben es nötiger! Hält' der Geizige die ganze Erden, so möcht' ihm doch genug nicht werden. Drum er auch bei sein'm großen Gut allzeit Mangel hat und Armut. (AS)
- 94 از کون سوزن رد میشود Er geht durchs Nadelöhr. Geiz ist die Wurzel allen Übels. (Er ist so geizig, daß er sich sogar durch ein Nadelöhr zwingen würde, um etwas zu gewinnen.) (GW nach 1. Timotheus 6,10 in der Lutherübersetzung)
- 95 چشم تنگ است Er hat enge Augen. Den Geiz und die Augen kann niemand füllen. (SW)
- 96 یک مو از خرس کندن غنیمت است Dem Bären ein Haar ausreißen ist große Beute. (Wenn man von einem Geizigen ein paar Pfennige erhält.) Der Geiz und der Bettelsack sind bodenlos. (SW)
- 97 پای مار و چشم مور و نان ملا کس ندید Kein Mensch hat je einen Schlangenfuß, ein Ameisenaug oder das Brot des Mullahs gesehen.
- 98 باغبان وقت میوه کر میشود Der Gärtner wird taub, wenn die Früchte reifen. Je mehr er hat, je mehr er will, nie schweigen seine Wünsche still. (AS)
- 99 دانه خشخاش از مشتش نمیافتد Es fällt kein Mohnkorn aus seiner Hand.
- 100 جان به عزرائیل نمیدهد Er gibt sein Leben nicht dem Todesengel. Denn welcher Geizhals stirbt wohl gern. (C. F. Gellert, Fabeln, 1746)
- Geiz wird nicht satt, bevor er nicht den Mund voll Erde hat. (SW)
- 101 از حول حلیم تو دیگ افتاده Vor lauter Gier ist er in den Suppentopf gefallen. Er kann den Hals nicht voll kriegen. (SW)
- 102 حسد دردی است کان را نیست درمان Neid ist eine unheilbare Krankheit. Der Neid frißt / nagt / zehrt an jmdm. (RA)
- Neid ist Eiter in den Gebeinen. (GW nach Sprüche Salomonis 14,33 in der Lutherübersetzung)

Ein Adler war ich

Ein Adler war ich und flog
Über die Berge, in die Welt der Geheimnisse.

Ein Adler war ich in der Welt der Träume,
Über den Wäldern, über den Meereswellen.

Der Himmel war hell, wolkenlos und leuchtend,
Die Natur voller Schönheit, weitentfernt der Horizont.

Auf dem Wege keine Mauer noch Grenze.
Es gab weder Hochmut, Vorwürfe noch Angst.

Umgeben von Freiheit, Frieden und Aufrichtigkeit,
Verzaubert war ich vor dieser Anmut und Große.

Weder suchte ich die Reichtümer der Welt,
Noch dachte ich ans Jenseits und die Zukunft.

Ich flog und flog auf diesem Wege,
Auf diesem Wege ohne jegliche Verhängnisse.

Mein einziger Wunsch, keinen festen Ort zu finden,
Und mich der Zeitlosigkeit preisgeben.

Fakhrzaman Schirazi-Mahmoudian

عقابی بودم و در حال پرواز
فراز گوده‌ها، در عالم راز
عقابی بودم و در دیر رؤیا
به روی جنگل و آغوش دریا
آسمان روشن، بدون ابر، پر نور
طبیعت پر ز زیبایی، افق دور
نه دیواری میان رد، نه مرزی
نه خودکامی، ملامت و نه ترسی
همه آزادی و صلح و صفا بود
و من مسحور این زیبایی و جود
نه بودم در پی این مال دنیا
نه فکر عاقبت، نه فکر فردا
چنان پرواز می‌کردم در این راه
در این راهی که مردود است هر چاه
آرزویم بود نیابم مکانی
سر و جانم سپارم بی‌زمانی

عقابی بودم

جشن ایلان نوروز

Tage des Norusfestes wurden Allgemeinfeier und ab dem sechsten Tag Privatfeier genannt. Am ersten Tag gab der König öffentlich bekannt, wo er sein Volk empfangen wolle und lud alle ein, an diesem Empfang teilzunehmen. Dort tat er seine Liebe zum Volk kund.

Besondere Aufsichtspersonen sorgten dafür, daß das Volk auf dem Wege zum König nicht behindert wurde. Alle Iraner sollten ihre Beschwerden direkt dem König persönlich abgeben, insbesondere wurden die Beschwerden über dem König selbst, über Adlige und Hofbeamte beachtet. Hohe Strafen drohte denjenigen, die dem Volk den Weg zum König versperrten oder erschwerten.

Am ersten Tag der Neujahrsfeier also kam das Volk zum König. Am zweiten Tag kamen die Bauern, Landwirte und leitenden Beamten der Gotteshäuser. Am dritten Tag kamen die Offiziere, Soldaten und die Geistlichen und am vierten Tag die Königsfamilie und die dem Königshaus nahestehenden Freunde.

Am fünften Tag empfing der König den Kronprinzen und seine Freunde. Jeder – je nach Stellung und Bedeutung – wurde vom König entsprechend beschenkt.

Am sechsten Tag feierte der König am Hofe privat wie das Volk auch. Auch das Volk beschenkte den König, wobei alle Geschenke in den Hofbüchern registriert wurden.



BORSUYE

Borsuye ist der Name des iranischen Arztes in der Sassanidenzeit. Er war der Chefarzt des königlichen Krankenhauses des Königs Khosrow-Anuschirwan (531–578 n. Chr.). Borsuye war nicht nur ein Arzt, er war Übersetzer von Sanskrit, er war Schriftsteller, Politiker und Philosoph. Er war außerdem einer der ersten Ärzte in der Welt, die die Wirkung der Psychotherapie höher geschätzt haben als die Wirkung der Medikamente.

BORSUYE

– Zeitschrift für Medizin und Kultur –

Herausgeber Dr. med. A. Madjiderey
und Redaktion: Overbeckstr. 4

5020 Königsdorf-Frechen

Tel.: 0 21 96 / 8 26 86 oder
0 22 34 / 6 33 83



Fardoussi, der bedeutendste iranische Dichter, hat in seinem Buch Schahnameh „Buch der Könige“, die iranische Mythologie als Informationsquelle benutzend das Zustandekommen des Norusfestes in Gedichtform festgehalten und dokumentiert.

Am ersten Tag des Frühlings beginnt die Natur ihr neues Leben, das Wetter ist weder kalt noch heiß. Die Sonne hat eine günstige Stellung zur Erde. Die Bindung der Menschen an die Natur ist ein besonderes Phänomen im alten Iran, so daß die allseits bekannte Makrokosmos-Mikrokosmos-Spekulation auch hier zur Geltung kommt.

Die Dokumente aus alten Zeiten beschreiben uns die Art des Neujahrsfeierns der damaligen Zeit wie folgt:

„Fünfundzwanzig Tage vor Norus pflanzte man vor dem Königspalast auf zwölf Lehmsäulen Weizen, Hopfen, Reis, dicke Bohnen, Safran, Hirse, Bohnen, Erbsen, Sesam, Hanf, Mais und Linsen. Diese blieben bis zum dreizehnten Farwardin unberührt. Jede dieser Pflanzen, die am prächtigsten wuchs, prophezeite die beste Ernte für das neue Jahr. Ein nicht nur symbolischer Hinweis für die Bauern und den König, welcher Anbau landwirtschaftlicher Erzeugnisse im Neuen Jahr besonders gut zur Versorgung des Volkes beitragen könnte.

Am dreizehnten Farwardin (2. April) nahm man die frisch gekeimten und gesprossenen Pflanzen mit nach draußen und warf sie in fließende Gewässer. Den ganzen Tag über hielt man sich picknikartig außer Haus, mitten im Freien in grünen Weiden auf, und beschäftigte sich mit dem Tanz, Musik, üppigem Essen und Trinken.

Genauere Beschreibungen über die Neujahrsfeierlichkeiten in Iran gibt es aus der Sassanidenzeit (226–651 n. Chr.): An jedem Tag des Norusfestes (insgesamt dreizehn Tage lang) ließ der König morgens einen weißen Falken gen Himmel frei. Heute noch läßt man weiße Tauben als Zeichen des Friedens und des Glücks frei.

Die iranischen Großkönige tranken an den Festtagen frische Milch und aßen symbolisch dazu Käse. Ein Überbleibsel der Verehrung des Rindes, der Kuh als Repräsentantin der Nahrungsspendung und Lebenskraft bei den alten Iranern (Ariern). Die ersten fünf

Norus

Iranisches Neujahrsfest = Frühlingsanfang

A. Madjderey

Die Wurzeln des mit dem Frühlingsanfang zusammenfallenden iranischen Neujahrsfestes findet man in der iranischen Mythologie. Es heißt, daß der berühmte König Dschamschid aus der Pischdadian-Dynastie diesen Tag, den 1. Tag des Monats Farwardin, nachchristlicher Zeitrechnung der 21. März, zum iranischen Neujahrstag und damit zum Beginn der Neujahrsfeierlichkeiten erklärt hat.

Dieses Fest ist seit Tausenden von Jahren das wichtigste Fest der Iraner geblieben und verdient besondere Beachtung, da viele kulturgeschichtliche Elemente darin verborgen sind. Sie zeigen Interessierten die faszinierende, charakteristische alt-iranische Geisteshaltung der Welt und der Natur gegenüber auf. Die psychologische Haltung und innere Wahrnehmung eines Kulturvolkes, welches seine Neujahrsbräuche durch Jahrtausende hindurch trotz Annahme fremder Religionen bewahrt hat, muß wohl das Besondere sein.

Keine der Gefahren, die Iran im Laufe seiner Geschichte bedröht haben, ja oft bis zum Rande totaler Vernichtung getrieben haben, konnten die innere iranische Identität, wozu auch die intensive Bindung zu sehr alten indo-europäischen Bräuchen gehört, zerstören oder behindern.

Weder zeitweise Oberherrschaft fremder Mächte wie Assyrer, Griechen, Araber, Türken, Mongolen und Afghanen noch das Eindringen verschiedenartigen religiösen Gedankengutes (Buddhismus, Judentum, Mani, Christentum, Islam) konnten dieses Fest nicht abschaffen, ganz im Gegenteil. All' diese Invasoren und Religionen haben sich sehr früh viele iranische Bräuche und Vorstellungen zu eigen gemacht, wozu im weltlichen Bereich vor allem das Feiern des iranischen Neujahrsfestes gehört. Jeder am Orient Interessierte kennt die Einführung der iranischen Neujahrsfestfeierlichkeiten am Kalifen-Sitz in Bagdad durch die Abbasiden.

aufhin monatelang hitzige kulturpolitische Debatten. Der Tod von Prof. Schimmel ist ein großer Verlust für alle Orientalisten und Kenner der islamischen Mystik.



Prof. Dr. Dr. Annemarie Schimmel im Gespräch mit Mohammad Assemi, Herausgeber und Chefredakteur der Zeitschrift "Kaweh", beim Moulanas-Kongreß in Ankara

Zum Gedenken an Prof. Annemarie Schimmel **(07.04.1922 - 26.01.2003)**

Am 26. Januar 2003 verstarb Frau Prof. Schimmel in Bonn im Alter von 80 Jahren. Annemarie Schimmel wurde am 07.04.1922 in Erfurt geboren. Sie studierte in Berlin Arabistik und Islamwissenschaft, promovierte 1941 und wurde 1946 habilitiert. Zunächst arbeitete sie als Übersetzerin und Lehrbeauftragte für Islamkunde an der Universität Marburg. 1954 wurde sie an die Islamisch-Theologische Fakultät der Universität Ankara berufen. Dort lehrte sie klassische türkische Literatur. 1961 wurde sie als Professorin und wissenschaftliche Rätin für Arabistik und Islamkunde nach Bonn berufen. Seit 1967 war sie an der Harvard Universität als Dozentin tätig. Die gebürtige Erfurterin, die viele Jahre an der Universität Bonn lehrte, gilt in Deutschland als die große Kennerin der islamischen Religion und der islamischen Mystik. Sie hatte rund 100 Bücher veröffentlicht und zahlreiche Schriften geistlicher Dichter und Philosophen des Orients übersetzt. Mit zahlreichen Auszeichnungen und Preisen wurden ihr Werk und ihre Verdienste um die islamische Kultur gewürdigt. 1981 erhielt sie das Bundesverdienstkreuz erster Klasse und 1995 den Friedenspreis des Deutschen Buchhandels. Die Preisverleihung des Deutschen Buchhandels war allerdings umstritten, weil Prof. Schimmel sich in einem Fernsehinterview über Salman Rushdies Buch "Satanische Verse" kritisch geäußert hatte. Zahlreiche Missverständnisse über Sachfragen in diesem Zusammenhang führten zu heftigen öffentlichen Auseinandersetzungen. Gegner und Befürworter der Friedenspreisträgerin lieferten sich dar-

Mahmood Mirzaie



wenn dem hiesigen Betrachter ohne Kenntnis der persischen Sprache viele Ebenen dieser an Deutungsmöglichkeiten und versteckten Anspielungen so reichen Kunst verschlossen bleiben, sind wir doch in der Lage, ihre äußere Form auf uns wirken zu lassen, die Schönheit der Schwingungen und der sich wiederholenden Formen zu begreifen und ihre Poesie in uns aufzunehmen.

Mirzaies sensible Versuche, Kalligraphie und Bildkunst partiell miteinander zu verbinden, schaffen darüber hinaus auch für den europäischen Betrachter Möglichkeiten, sich Inhalte zu erschließen.

Dr. Reingard Neumann



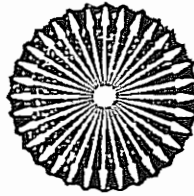
Und des Edelsinns der Verehrung
Wer diesen beiden nicht besitzt
Ist des Daseins nicht würdig". (Sa'di)

¹ G.M. Wickns, the Bustan, 1985

² Gafar Agayani Cavosi

³ Muriel-Mirak-Weißbach, *Ibykus* Nr. 80 (3/2002)

Dr. M. Assemi



Tanz der Buchstaben in der Farbe der Poesie

Mahmood Mirzaie ist ein Wanderer zwischen den Kulturen, ein Suchender zwischen Angekommenen, ein Mensch voller Unrast und Zweifel. Der leichte Weg war nie der seine, sich mit einer Seite des Lebens und Arbeitens zu begnügen – stets unvorstellbar. Die Vielfalt des Lebens zu erkennen und sie über die Kunst zum Ausdruck zu bringen, ist sein Ziel. Um dies zu erreichen, hat er sich mit der bildenden Kunst und der Kalligraphie ebenso auseinandergesetzt wie mit dem Theater in seinen vielfältigen Erscheinungsformen. Zwei Bereiche scheinen besonders geeignet, seine künstlerischen Vorstellungen zum Ausdruck zu bringen, die Kalligraphie und die Pantomime. Letztere ist ein Mittel, sich über alle Sprach- und Kulturbarrieren hinweg einem neuen Publikum verständlich zu machen, eine Möglichkeit, ohne Worte Gefühle sprechen zu lassen. Die Kalligraphie und somit auch die Poesie dagegen ist für ihn, wie für viele Iraner, ein wesentlicher Teil der eigenen Geschichte und Kultur. Die Kunst, schön zu schreiben, gehört in der iranischen Welt zu den am meisten geschätzten künstlerischen Tätigkeiten.

Ein hervorragender Kalligraph zu sein, bedeutete in der Vergangenheit und bis heute höchste gesellschaftliche Anerkennung. Orientalische Herrscher, despotisch und allmächtig, schätzten sich glücklich, ihrem Hofkalligraphen das Tintenfass halten zu dürfen, und bemühten sich, die Kunst des schönen Schreibens zu erlernen.

Mahmood Mirzaie ist einer, der diese Kunst aufs beste beherrscht. Im Iran dafür bewundert, ist es schwer, die gleiche Begeisterung auch bei Menschen, die der abendländischen Kultur verhaftet sind, hervorzurufen, hat doch die Kalligraphie hier nie die überragende Rolle in der Kunst gespielt, wie dies in der islamischen Welt stets der Fall war.

Die Arbeiten Mahmood Mirzaies können uns helfen, auf dem schwierigen Weg des gegenseitigen Erkennens und Verstehens voranzugehen, den Blick für neue Formen und ungewohnte ästhetische Erfahrungen zu weiten. Auch

In diesem Zusammenhang las ich neuerlich einen Artikel in einer in USA hoch angesehene Zeitschrift für Poesie, Namens "Poetry", mit der Überschrift: Poetic Justice. Poetry erscheint seit 90 Jahren in Chicago und wird von vier Redakteuren betreut. Laut ihres Chefredakteurs Joe Parisi geriet sie zum achten Mal in finanzielle Not und stand vor dem Aus. Eine amerikanische Poetin namens Ruth Lilly, rettete diese Zeitschrift in dem sie ihr mit 100 Millionen Dollar unter die Arme griff. "Diese großzügige Zuwendung von Frau Ruth Lilly hat außer ihrer schöpferischen Essenz einen tiefgreifenden Einfluss auf unsere Existenz, denn Frau Lilly hat in der Vergangenheit mehrmals ihre Gedichte zu uns geschickt, die aber zum Druck abgelehnt wurden; um so mehr erschütterte uns das Wohlwollen und das Interesse dieser großartigen Dame für Poesie und ihre charakterspezifische menschliche Weitsicht zur Welt und zum Leben ihrer Umgebung", so der Chefredakteur Joe Parisi. Wir, die aus dem Lande Sa'di stammen und heute aufgrund eines Unglücks auf dieser Seite des Ozeans gelandet sind und die Sprache von Sa'di sprechen, sehen erstaunliche Ähnlichkeiten zwischen den Gedanken von Sa'di und dem außergewöhnlichen Großmut von Frau Ruth Lilly. Denn sie hat sich als Künstlerin und Poetin mit ihrer großartigen Zuwendung und ihrer Zuneigung für Poesie mit der "Weltpoesie" verbunden, genau so wie mit der Schöpfung einer utopischen Welt und der Weltversöhnung im Sinne von Sa'di. Frau Ruth Lilly, die im Radius der Poesie lebt, sieht den Verlust des Gedichtheftes als "Selbstverlust" an und dies zeigt, dass sie an sich eine Künstlerin und eine Poetin ist und mit den Begriffen "Djud" Großmut und "Sodjud" Verehrung lebt sie in Sa'di und mit Sa'di, ohne dessen Sprache zu sprechen.

"Die Ehre des Daseins gebührt der Großmut

nimmt, ist sein Festhalten an der materiellen Welt²:

"Das Herz ist der Spiegel der unsichtbaren Welt
Vorausgesetzt, es ist nicht getrübt" (*Divân*, 429)

Sa`di sieht, dass der Mensch zu einem höheren Leben fähig ist, begibt sich über die instinktive Natur hinaus zu erheben. Wenn der Mensch eine unsterbliche Seele geformt aus geistiger Substanz besitzt, so ist er nicht nur ein Individuum, sondern ein "menschliches Wesen". Selbst wenn Sa`di wie alle Dichter träumt, sind seine Träume nicht steril, sondern münden in die Schöpfung einer utopischen Welt. Im Bustân tritt sein Vertrauen in die Möglichkeit hervor, die Gott dem Menschen eingegeben hat. Es ist eine von Würde, Güte, Glauben und Aufrichtigkeit geprägte Utopie. In diesem Traumgarten sieht er den Menschen an oberster Stelle der Schöpfung, befreit von seiner unreinen Schale und strahlend im Glanze seines Glaubens, endlich fähig, den idealen Staat zu verwirklichen. Um diese Vollkommenheit zu erlangen, kann der Mensch sich auf Kunst und Wissenschaft stützen, vorausgesetzt, dass sie geläutert sind. "Die innere Sprache des Denkens ist das, was den Menschen unter allen anderen Lebewesen auszeichnet und ihre schöpferische Qualität ist im Prinzip bei allen Menschen aller Zeiten, aller Kulturen und aller Erdteile gleich". Diese "innere Sprache" in die jeweils "gesprochene" auf "schickliche Weise" zu verwandeln, das ist Poesie, das ist die "Muttersprache des menschlichen Geschlechts". Denn nur wenn wir die innere Sprache des schöpferischen Denkens, die allen Menschen gemein ist, in immer neuen und veränderten Formen poetischer "gesprochener Sprache" entdecken, nur dann verstehen wir andere Zeiten und Kulturen wirklich: "Weltpoesie allein ist Weltversöhnung!"³

POETIC JUSTICE

Whether poetry or pharmaceuticals has done more to benefit the human condition is a debate best left to philosophers. But it's clear that as of last week, pharmaceuticals has contributed more to poetry than the other way around. **Ruth Lilly, 87**, heiress to the Eli Lilly drug fortune, donated \$100 million to the 90-year-old journal *Poetry*. The esteemed Chicago-based publication has a staff of four, and editor Joe Parisi said it has been in danger of folding at least eight times owing to a lack of funds. Lilly's generosity is all the more impressive considering that in the past, she submitted several of her own poems for publication; all were rejected.



Jene Zeit

heutige Zeit

If prudent you are, to the Idea you will incline,
For the other remains when the Outward Form's no more:
And who has not knowledge, Liberality, and fear of God,
Has no idea within his outward form! (Sa'di, the Būstān)¹

In Zeiten, in der sich Sa'di als Nachtigal des Rosengartens der Schönheit sah, regierten blutrünstige Herrscher und Krieger, Übel, Heuchelei und Feindseligkeit die Welt. So erteilten ihm seine Erlebnisse in Damaskus, der Stadt, die die Kreuzzüge und die Schrecknisse des Krieges erlebt hatte, eine Lektion über die Natur des Menschen, die sein Leben tiefgreifend veränderte. Dieses plötzliches Eintauchen in eine erschreckende Realität brachte ihm eine bedeutende philosophische Lehre über die Komplexität des Menschlichen Geistes ins Bewusstsein. Die Reise nach Damaskus war nunmehr für Sa'di ein Anlass, um die Schönheit und die Wunder des Herzens zu entdecken. Er wurde sich bewusst, dass die Welt hienieden zwar durch die rationale Fähigkeit des Geistes wahrnehmbar ist, das Jenseits jedoch nur begreifbar durch die der Intuition- des Herzens. Was dem Menschen diese Wahrnehmungsfähigkeit

Simin Behbahani

Oh, ich habe geliebt!

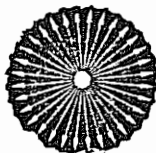
Deutsch von Bahram Choubine und Judith West

Oh, ich habe geliebt - aber welche Bestie
In welchem Alptraum, in welchem Fieberwahn:

Da war Schlaf und Wachheit
Verlangen und Abneigung
In Kampf und Vereinigung, Hand und Kragen
Da war Liebe und Haß
Vergnügen und Abscheu
Mit einer schönen Gazelle
Tot in der Wüste
Ach, ich möchte mich übergeben:
Wie konnte ich in meiner Trunkenheit
Das stinkende Wasser aus dem Kristallkelch trinken
Ich muß die Flammen aushalten, um den Schmutz abzuwaschen
Ich muß mich in einen brennenden Ofen werfen

Ich wünschte, ich könnte mich in eine Schlange verwandeln
Ich wünschte, ich könnte meine Haut ablegen
Vor mir selbst in einen strahlenden Körper flüchten
Oh nein, ich bin ein rostiges Schwert
Nackt, ohne Scheide
Ich flüchte, aber mein Körper rennt vor mir her
Der Körper gehört mir, und vor meinem matten Körper flüchte ich

Oh, ich habe geliebt. Ich sah eine Münze mit zwei Gesichtern:
Das Bild von Gabriel auf der einen Seite
Das Bild eines Dämonen auf der anderen Seite



In diesem Heft

Simin Behbahani: Oh, ich habe geliebt.
*Deutsch von Bahram Choubine und
Judith West*

Jene Zeit, heutige Zeit: Sa'di und Ruth
Lilly, *von Dr. M. Assemi*

Tanz der Buchstaben in der Farbe der
Poesie: *Mahmoud Mirzaie*

Zum Gedenken an Prof. Annemarie
Schimmel (7.4.1922–26.1.2003) *von
Dariusch Nodehi*

Noruz: Iranisches Neujahrsfest -
Frühlingsanfang: *Prof. Dr. A. Madjderey*

Ein Adler war ich: *Dr. Fakhrezzaman
Schirazi-Mahmoudian*

Ausgewählte persische Weisheiten: *Prof.
Dr. M. Roschanzamir – H. Winterhoff*

Ein Brief aus dem Iran: *Nitufar*

Forschung über den Alten Iran,
6. Kongress der Iranologen vom
22.–26. November in Paris, Frankreich

Geburtstag von Dr. M. Atai, Dichter und
Schriftsteller

Sinnlosigkeit: *von Maziar Roschanzamir*

Weitere Beiträge von:

F. Mosehri – Dr. M. Assemi – Dr. M. A.
Najafi – M. A. Sales – Ing. Dj. Aghtiani –
Dr. M. Tehrani – Naderch Afshari –
M. Ghassemi – Sch. Schfa – Dipl. Ing.
I. Hasehemizadeh – Z. Zamani – Azari –
Dr. S. Amouzgar – Dr. M. Khoschnam –
H. Alizadeh – Gh. Beykzadeh – A.
Ordoukhani – M. Sepand – Prof. S. H.
Amin – Dr. S. Elahi – A. Pahlawan –
A. Panahandeh – F. Baghshomali – Jalch
Amini Saidi – Dr. S. Alami – R. Maghsadi
– Mahin Amid – Kh. Sabatghadam –
H. Rajabnejad – S. Schahrokh –
H. Khorsandi – Dr. M. R. Pourian
und anderen

کاوه

Kaweh

به زبانهای فارسی و آلمانی

بنیاد گذار: سیدحسن تقی زاده

برلین: ۱۹۱۶ میلادی – ۱۲۹۵ شمسی

سال چهارم – شماره صدویکم

فروردین ماه ۱۳۸۲ – محرم ۱۴۲۴ – مارس ۲۰۰۳

ناشر: کانون فرهنگی کاوه

دارنده امتیاز و مدیر مسؤول: دکتر محمدعاصمی

زیر نظر شورای نویسندگان

نشانی پستی مدیر و شورای نویسندگان:

KAWEH
Postfach 750179, 81331 München, Germany

تلفن: ۰۸۰۸۲/۹۳۵۹۵۰۰ – فاکس: ۰۸۰۸۲/۹۳۵۹۵۰۱

نشانی بانکی در آلمان:

Bankverbindung: Deutsche Bank,
Promenadeplatz 15, 8000 München 3

Konto-Nr. 15 / 23638

BLZ 700 700 10

اشتراک سالانه با مخارج پست و ارسال در آلمان: ۳۵ اورو

در خارج از آلمان: ۵۰ اورو

نشانی در ایالات متحده آمریکا-تلفن: ۸۱۸-۲۴۳۰۳۳۴ کالیفرنیا

فاکس: ۸۱۸-۲۴۳۰۸۵۰

تک شماره با مخارج و پست و ارسال آن: ۱۰ دلار

اشتراک سالانه (چهار شماره) ۳۵ دلار، کانادا ۴۰ دلار

نشانی کاوه در اینترنت

www.kawehjournal.de

پست الکترونیکی: info@kawehjournal.de

Kaweh

Deutsch-iranische Kulturzeitschrift

Gründer: S. H. Taghizadeh · Berlin 1916

40. Jahrgang, Nr. 101 März 2003

Inhaber, Verleger und Druck:

Deutsch-Iranisches Kulturzentrum KAWEH

Herausgeber und verantwortlicher Redakteur:

Dr. Mohammad Assemi

Postfach 750179, D-81331 München

Telefon: 08082 · 9 35 95 00 Fax: 08082 · 9 35 95 01

Erscheint vierteljährlich

Bankverbindung: Deutsche Bank,

Promenadeplatz 15, 8000 München 3

Konto-Nr. 15 / 23638

BLZ 700 700 10

U.S.A.: Tel.: 818 · 2 43 03 34 CA. / Fax: 2 43 08 50

نوبر بهاره این شعار

یادتان هست که تا تک سرما میشکست و بوی بهار می آمد بستنی فروشهای دوره کرد در کوچه ها داد می زدند «نوبر بهاره بستنی». و کالای سرد و شیرین خود را که ترکهای تبریزی به آن شیر و شکر می کوبید عرضه می داشتند؟

حالا خیلی وقت است که دلم می خواهد یکی از این علمای «زبانروانجامه شناختی» - حظ می کنید از واژگان نوین آکادمی یکنفره نویسنده؟! ... - دامن همت به کمر بزند و تحقیقی جاندار بکند درباره شعارهای سیاسی که در تاریخ معاصر ایران سر زبانها افتاده و سازندگانش ناشناسند. سرشناسهای این کار مثل دهخدا با «دیکش سر بار است، اسلام مدار است» و عشقی با: «هی هی جیلی قم قم» و ابوتراب جلی با «کی علی می شد سوار کادیلاک» وضعشان روشن است اما شعارهای از میان مردم برخاسته که حکایت از نیاز به بیان يك شکوه سیاسی یا اجتماعی در لحظات خاص دارد، از هر جهت درخور تأمل و تفکر است. این شعارها گاه از هر بیانیه، مانیفست، هجویه ای کویاتر و رساتر است. در يك کلام فشرده، هزار هزار حرف دارد. در این هفته دو فکس از تهران برایم رسید با شعارهایی که به قول یکی از آنها جمعی یا تنی چند می دهند و فرار می کنند و شعارهایی که میدهند و می ایستند دریغ آمد در این یادداشت برخی از آنها را نیاورم:

(۵)

آهای آهای ولایت
بس کن از این جنایت
چاقوکشاتو جمع کن
سوی طویله رم کن

(۶)

آزادی سیاسی
بی دوز دیپلماسی
اینست خواست ملت
گوش بده ای بی غیرت

(۷)

آهای رژیم، آهای رژیم
بیا بخور تو حب جیم

(۸)

به همت این مردم
بیاری رفرا ندیم
ایرانو آزاد می کنیم
دلامونو شاد می کنیم

(۱)

بگو بگو دانشجو
به این ولی پررو
نهضت ادامه دارد
تاریشوات در آرد

(۲)

ولایت... ولایت
کهنه شد این حکایت
رفراندم، رفراندم
اینست خواست مردم.

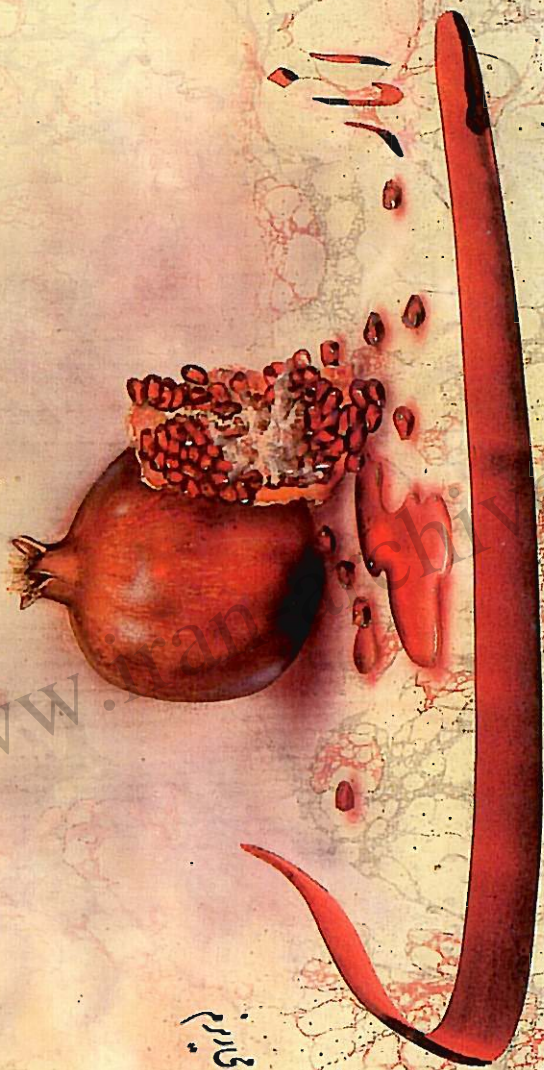
(۳)

رهبر به این بی غیرتی
هرگز ندیده امتی

(۴)

نه خامنه نه خاتم
لازم داریم به آدم

۱۳۸۷



آب انار

من نادری را یکم دانده دل بسوخته خوب بود این مردم دانه نانی نشان می آید

انگشت می آید

می آید در آب انار